

ماچیسمو ۱

گراهام گرین / محمد یعقوبی

# ماچیسمو

بر اساس رمان کنسول افتخاری نوشته‌ی گراهام گرین

نمایش‌نامه‌نویس: محمد یعقوبی

## شخصیت‌ها

ادورادو پلار

لئون ریواس

چارلی فورتنوم

آکوئینو

کنل پرز

کلارا

مارتا

خوزه (صدا)

۱. تمام قاره کشور من است.

(منزل دکتر پلار)

دکتر پلار: لئون! لئون عزیز!

پدر ریواس: حالت چه طوره ادواردو؟

دکتر پلار: از دیدن ت خیلی خوش حالم. خیلی ساله که ما همدیگر رو ندیدیم. یادم که قرار بود

نویسنده بشی آکوئینو.

آکوئینو: توی پاراگوئه نویسنده‌ای باقی نداشتن.

دکتر پلار: بشینید. لطفا بشینید. قیافه ت خیلی عوض شده آکوئینو.

پدر ریواس: آکوئینو تا مدتی پیش زندانی بود.

دکتر پلار: آزادت کردند؟

آکوئینو: نه.

پدر ریواس: وقتی داشتند از یه قرارگاه به قرارگاه دیگه‌ای منتقلش می‌کردند نجاتش دادیم.

تیراندازی مختصری شد. اما تنها کسی که کشته شد پاسبانی بود که قرار بود از ما پول

بگیره. خودشون هم بهش تیر زدند. فقط نصف پول رو از ما گرفته بود. بنابراین آکوئینو رو

ارزان به دست آوردیم.

دکتر پلار: الان توی دردسر افتادین؟

پدر ریواس: نه.

دکتر پلار: لئون عزیز! اصلا معلوم که تو کجایی؟ به چه درجه‌ای توی کلیسا رسیدی؟

پدر ریواس: از کلیسا بیرونم کردند.

دکتر پلار: برای چی؟

پدر ریواس: من ازدواج کردم. با زن خوبی آشنا شدم و تصمیم گرفتم ازدواج کنم.

دکتر پلار: تبریک می‌گم. چی شد که این طرف‌ها پیدات شده لئون؟

پدر ریواس: به کمکت نیاز داریم.

دکتر پلار: مریض هستی؟

پدر ریواس: نه.

دکتر پلار: لئون، می‌دونی که من مثل پدرم نیستم. هیچ علاقه‌ای به سیاست ندارم.

پدر ریواس: ولی فکر می‌کنم دلت بخواد از پدرت خبر داشته باشی.

دکتر پلار: ازش خبر داری؟

پدر ریواس: همین روزها از حال و روزش با خبر می‌شیم.

دکتر پلار: خب. من چه کمکی می‌تونم به تون بکنم؟

پدر ریواس: سفیر کبیر تازه‌ی امریکا قرار ئه در ماه نوامبر از شمال بازدید کنه. تو این‌جا

ارتباط‌هایی داری ادواردو. تنها چیزی که ما ازت می‌خوایم جزئیات دقیق برنامه‌ش ئه.

دکتر پلار: من نمی‌خوام توی یه ترور دست داشته باشم.

پدر ریواس: تروری در کار نیست ادواردو. ما فقط می‌خوایم چند تا از دوستان‌مون رو از زندان

آزاد کنیم. آکوئینو! دستت رو بهش نشون بده که ببینه چه بلایی سر زندانی‌ها می‌آرن.

آکوئینو: لازم ئه نشون بدم؟

دکتر پلار: به جای این‌که سفیر امریکا رو بدزدین چرا سفیری رو که توی آسونسیون دارین

نمی‌دزدین؟

پدر ریواس: اول می‌خواستیم همین کار رو بکنیم. اما ببر نظرش این بود که اگه سفیر امریکا رو

بدزدیم می‌تونیم روی فشار امریکا برای آزادی زندانی‌ها حساب کنیم.

دکتر پلار: ببر دیگه کی ئه؟

پدر ریواس: کسی که دستورات رو صادر می‌کنه. خودمون اسمش رو گذاشتیم ببر. چون دوست

داره لباس‌های راه‌راه بپوشه.

## ماچیسمو ۴

گراهام گرین / محمد یعقوبی

دکتر پلار: فکر نکنم نتیجه‌ای رو که می‌خواین به دست بیارین. شما الان توی کشور بیگانه هستین.

آکوئینو: سر تا سر آمریکای جنوبی کشور ما ست. نه پاراگوئه، نه آرژانتین. به قول "چه" <sup>۱</sup> تمام قاره کشور من است.

( در تاریکی صدای زنگ تلفن، سپس برداشتن گوشی. حرف‌های زیر شنیده می‌شود )

دکتر پلار: الو؟

پدر ریواس: سلام ادواردو.

دکتر پلار: چی شده؟

پدر ریواس: مهمان‌مون داره می‌میره. فکر کنم علتش این‌ه که ما مجبور شدیم دوباره به‌ش آمپول بزنینم.

دکتر پلار: من چند بار تذکر دادم که تزریق دوباره ممکن‌ه خطرناک باشه.

پدر ریواس: آخه بیش از حد دست و پا می‌زد. آکوئینو می‌آد دنبال‌ت. ما نمی‌خوایم که بمیره. هر کاری می‌تونیم بکن که زنده بمونه.

۲. به کلیسا برگرد لئون

(مخفی‌گاه چریک‌ها. دو اتاق محقر.)

(نور چراغ قوه یکی از اتاق‌ها را روشن کرده است. تابوتی در اتاق هست که نور را به داخل آن

می‌تابانند.)

دکتر پلار: لئون! تو چه کار کردی لئون؟

---

<sup>۱</sup> چه گوئه وارا

پدر ریواس: چی شده؟

( ناگهان مرد روی تابوت نیمخیز می شود. نگاهی به آنان می کند. آنان خاموشند. )

مرد: من رو ببرین خونه.

( دوباره از هوش می رود. دکتر پلار به اتاق دیگر می آید و لئون و آکوینو هم در پی او هستند. )

دکتر پلار: تو بهتر ئه به کلیسا برگردی. برای آدم ربایی ساخته نشدی لئون.

پدر ریواس: چی شده؟ داره می میره؟

دکتر پلار: نه. حالش خوب ئه، اما مشکل این ئه که اصلا این آدم سفیر کبیر امریکا نیست.

پدر ریواس: نیست؟

دکتر پلار: نه. اسم این آدم چارلی فورتنوم ئه.

آکوینو: چارلی فورتنوم دیگه کی ئه؟

دکتر پلار: کنسول افتخاری ما. بدجوری اشتباه کردی لئون. یه کنسول افتخاری، اون هم

دائم الخمر به جای سفیر کبیر.

پدر ریواس: خدای من!

دکتر پلار: مرفینی که بهت دادم مسلما روی سفیر کبیر تاثیر می داشت، چون سفیر کبیر این قدر

به الکل حساس ئه که توی مهمانی شام مجبور شدند براش کوکاکولا تهیه کنن. اما چارلی

چیزیش نمی شه. کمی بعد حالش خوب می شه و بیدار می شه. توی رگ های چارلی فورتنوم

به جای خون، الکل جریان داره. ( مکث ) نکته من رو شناخته باشه؟

### ۳. عینک آفتابی

( مخفی گاه چریک ها )

دکتر پلار: آخه افراد تو چه طور این آدم رو با سفیر امریکا اشتباه گرفتند؟

پدر ریواس: تو به ما نگفته بودی کنسول تون همراه سفیر به خرابه ها می آد.

## ماچیسمو ۶

گراهام گرین / محمد یعقوبی

دکتر پلار: خب، من نمی‌دونستم. اون فقط درباره‌ی مهمانی شام حرف زد و این‌که سفیر می‌ره از خرابه‌ها دیدن کنه. همین.

آکوئینو: حتی سوار ماشین سفیر هم نشده بود. اگه این کار رو کرده بود هر دوشون رو می‌گرفتم.

پدر ریواس: افراد ما فقط منتظر یه ماشین بودند.

دکتر پلار: آخه روی ماشین چارلی که پرچم انگلیس بود.

آکوئینو: توی تاریکی که نمی‌شد تشخیص داد پرچم کدوم کشوره.

دکتر پلار: شاید هنوز پلیس ندونه چه اتفاقی برای چارلی افتاده. اگه بی‌معطلی آزادش کنید بره...

پدر ریواس: این کار رو که نمی‌تونیم بکنیم.

دکتر پلار: پس چه کار می‌خواین بکنین؟

پدر ریواس: چاره‌ای جز کشتنش نداریم. اون تو رو دیده.

دکتر پلار: وقتی بیدار شه یادش نمی‌آد. تا بی‌هوش نه ببریدش یه جایی کنار جاده بندازدیش که پلیس پیدا کنه.

آکوئینو: نمی‌تونیم ریسک کنیم. شاید وقتی بیدار شه شما رو به‌خاطر بیاره؟

پدر ریواس: حتی احتمال یک درصد کافی نه که ما ریسک نکنیم.

دکتر پلار: اون حتی اگه بیدار شه و من رو به یاد بیاره چیزی علیه من نمی‌گه. ما دوستان قدیمی هستیم.

آکوئینو: اصلا همین آدم هم به عنوان گروگان به درد می‌خوره.

دکتر پلار: چارلی فورتنوم به عنوان گروگان به دردتون نمی‌خوره. اون فقط یه کنسول افتخاریه. همین.

پدر ریواس: سفیر انگلیس مجبور می‌شه مداخله کنه.

## ۷ ماچیسمو

گراهام گرین / محمد یعقوبی

دکتر پلار: آره. سفیر ماجرا رو به انگلستان گزارش می‌ده. هر کدوم از اتباع انگلستان که همچین

بلایی سرشون بیاد سفیر موظف ئه گزارش بده. در همین حد آره سفیر اقدام می‌کنه.

آکوئینو: ممکن ئه دولت انگلیس از امریکا بخواد که دولت ما رو تحت فشار بذاره.

دکتر پلار: خیالتون راحت باشه که امریکایی‌ها از این کارها نمی‌کنن. چرا بکنن؟ دلیلی نداره به

خاطر چارلی فورتنوم کاری بکنن که رابطه‌ی کشورشون با این‌جا تیره و تار شه.

پدر ریواس: به هر حال اون کنسول انگلستان ئه.

دکتر پلار: کنسول افتخاری آدم مهمی نیست لئون. اون حتی حق نداره برای ماشینش از نمره‌ی

کنسولی استفاده کنه.

پدر ریواس: تو خیلی داری اصرار می‌کنی که ما ازش بگذریم. دلیلش هم کاملاً مشخص ئه.

خودت گفتی یکی از دوستان قدیمی ت ئه.

دکتر پلار: با ننگه داشتن اون چی گیرت می‌آد لئون؟

پدر ریواس: ما به این طرف مرز اومدیم تا کاری انجام بدیم. اگه اتفاقی نیفته مردم مایوس

می‌شن. در موقعیت ما همیشه باید اتفاقی بیفته. حتی دزدیدن یه کنسول هم برای خودش یه

اتفاق ئه.

دکتر پلار: یه کنسول افتخاری. (هم‌زمان با لئون که کلمه‌ی کنسول را بر زبان می‌آورد.)

پدر ریواس: این کار ما می‌تونه هشدار می‌باشه به آدم‌هایی که مهم‌ترین. شاید دفعه‌ی دیگه تهدید

ما رو جدی گرفتند.

دکتر پلار: پس آماده‌ای که قبل از این‌که بکشیدش اعترافش رو بشنوی؟ چارلی فورتنوم

کاتولیک ئه.

پدر ریواس: تو مگه طرف ما نیستی ادواردو؟

دکتر پلار: اگه سفیر کبیر امریکا رو گرفته بودین طرف شما بودم چون مطمئن بودم هیچ خطری

زندگی‌ش رو تهدید نمی‌کرد. امریکایی‌ها تسلیم می‌شدن و شرایط شما رو می‌پذیرفتن.

## ماچیسمو ۸

گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: پدرت جزء کسانی نه که می‌خوایم آزادش کنن.

دکتر پلار: مطمئن نیستم که پدرم شیوه‌ی کار شما رو قبول داشته باشه.

پدر ریواس: ما این شیوه رو انتخاب نکردیم. اون‌ها ما رو به این کار وادار کرده‌ن.

دکتر پلار: شما فکر می‌کنید چه بهایی حاضرین در قبال آزادی چارلی بدن؟

پدر ریواس: اگه سفیر امریکا بود آزادی بیست زندانی سیاسی رو می‌خواستیم. حالا که گروگان

ما کنسول انگلستان نه...

آکوئینو: من فکر می‌کنم تعداد رو نصف کنیم و درخواست آزادی ده زندانی رو بکنیم.

پدر ریواس: آره. توقع چندانی هم نیست. ولی به هر حال تصمیم با ببر نه.

دکتر پلار: این ببر شما کدوم جهنمی نه؟

پدر ریواس: نمی‌دونم. ما تا پایان عملیات اصلاً نمی‌تونیم تماسی باهاش داشته باشیم.

دکتر پلار: ببر فکر می‌کنه خیلی نقشه‌ی خوبی کشیده آره؟ ژنرال می‌تونه کسانی رو که

درخواست آزادی‌شون رو می‌کنید بکشه و بگه سال‌ها پیش مردن.

آکوئینو: این بحث بین ما مطرح شده و به این نتیجه رسیدیم که اگه اون‌ها را بکشن دفعه‌ی بعد

خواستگاری‌های ما بیشتر می‌شه.

لئون: این رو توی اعلامیه بنویس.

دکتر پلار: لئون. اگه مطمئن بشی که چارلی فورتنوم چیزی به خاطر نمی‌آره مسلماً...؟

پدر ریواس: چه‌طور می‌شه مطمئن شد؟ تو که دارویی ندادی حافظه‌ش رو محو کنه. زندگی اون

این قدر برات ارزش داره ادواردو؟

( در اتاق مجاور چارلی فورتنوم به هوش می‌آید )

چارلی فورتنوم: ( از اتاق مجاور ) تد؟ تد؟

پدر ریواس: شنیدی؟ تو رو شناخته.

دکتر پلار: ( به اتاق مجاور می‌رود. ) سلام چارلی. حالت چه‌طور نه؟



چارلی فورتنوم: خیلی بد. چه اتفاقی افتاده؟ این جا کجا ست؟

دکتر پلار: با ماشینت تصادف کرده‌ای.

چارلی فورتنوم: می‌خوای من رو ببری خونه؟

دکتر پلار: هنوز نه. باید یه مدتی توی تاریکی استراحت کنی. سرت کمی آسیب دیده.

چارلی فورتنوم: کلارا دل‌واپس می‌شه.

دکتر پلار: نگران کلارا نباش. بذارش به عهده‌ی من. خیرش می‌کنم.

چارلی فورتنوم: نباید نگران بشه تد. می‌دونی که اون یه بچه...

دکتر پلار: می‌دونم چارلی. من دکترشم.

چارلی فورتنوم: آره. چی دارم می‌گم. مخم عیب کرده. کی می‌ریم خونه؟

دکتر پلار: دو سه روز دیگه.

چارلی فورتنوم: دو سه روز؟!

دکتر پلار: آره.

چارلی فورتنوم: اون وقت برای این دو سه روز مشروب داری بهم بدی؟

دکتر پلار: نه. می‌خوام چیز بهتری بهت بدم که خوابت کنه.

چارلی فورتنوم: اون‌ها کی هستند تد؟ چرا از چراغ قوه استفاده می‌کنی؟

دکتر پلار: برق قطع شده.

چارلی فورتنوم: واقعا تصادفی در کار نبود تد. بود؟

دکتر پلار: آره. تو تصادف کردی.

چارلی فورتنوم: عینک آفتابی چی شد؟

دکتر پلار: عینک آفتابی داشتی؟

چارلی فورتنوم: مال کلارا بود. اون عینک آفتابی رو دوست داشت. عینک خودم رو نمی‌تونستم

پیدا کنم عینک اون رو گرفته بودم.

## ماچیسمو ۱۰

گراهام گرین / محمد یعقوبی

۴. ماچیسمو

( منزل چارلی فورتنوم. پرز و دکتر دست هم‌دیگر را گرفته‌اند و می‌فشرند.)

کلنل پرز: با کنسول کار دارین؟

دکتر پلار: بله.

کلنل پرز: خونه نیست. دفترش رفتید؟

دکتر پلار: نه. تلفن زدم نبود.

کلنل پرز: با سرایدارش حرف زدید؟

دکتر پلار: نه. کسی جواب نداد.

کلنل پرز: تعجب نمی‌کنید که من این‌جام؟

دکتر پلار: چرا.

کلنل پرز: من اوادم به همسر فورتنوم خبر بدم اتومبیل شوهرش پیدا شده. ولی خود کنسول رو

پیدا نکردیم.

دکتر پلار: یعنی اتومبیل سالم بود یا... منظورم این‌ه که تصادف کرده؟

کلنل پرز: چرا این سوال رو می‌کنید؟

دکتر پلار: خب، فورتنوم تا حدی در نوشیدن مشروب افراط می‌کنه.

کلنل پرز: بله. اما من احتمال می‌دم اتفاق دیگه‌ای براش افتاده.

دکتر پلار: چه اتفاقی؟

کلنل پرز: هر اتفاق مشکوکی که این‌قدر نزدیک مرز بیفته ممکن‌ه دلیل سیاسی داشته باشه.

دکتر پلار: آخه چرا فورتنوم؟ اون که ارتباطی به دنیای سیاست نداره.

کلنل پرز: یه کنسول‌ه.

دکتر پلار: یه کنسول افتخاری.

## ماچیسمو ۱۱

گراهام گرین / محمد یعقوبی

کلنل پرز: خب. شاید آدم‌رباها می‌خواستن سفیر کبیر امریکا رو بدزدن ولی به اشتباه کنسول رو دزدیدن. همیشه احتمال اشتباه هست. شما یا من مگه اشتباه نمی‌کنیم؟ گفتم " شما " فقط به خاطر این‌که شما تقریباً یکی از ما هستین. گرچه احتمال این هست که شما هم غیرمستقیم درگیر این ماجرا باشین.

دکتر پلار: کلنل! یعنی من این قدر شبیه آدم‌دزدهام.

کلنل پرز: نه. ولی من به پدرتون در اون ور مرز فکر می‌کنم. یه بار به م گفتین که زندانی ئه. پس شما انگیزه‌ی آدم‌ربایی دارین. من رو به خاطر این‌که با صدای بلند دارم فکر می‌کنم لطفا ببخشین. راستش من به جرایم سیاسی خیلی حساسیت دارم. دست و پام رو گم می‌کنم. جرایم سیاسی اغلب کار یه آقازاده ست. من بیشتر به جرایمی عادت دارم که آدم‌های جانی یا دست‌کم مردم فقیر و خشن مرتکب می‌شن. به خاطر پول یا شهوت.

دکتر پلار: ( می‌کوشد شوخی و خوش‌زبانی کند. ) و یا به خاطر ماچیسمو.

کلنل پرز: ( می‌خندد. ) ماچیسمو که بماند، اون که دلیل اول و آخر همه‌ی اتفاق‌های این‌جا ست. این‌جا ماچیسمو کلمه‌ی دیگه‌ای برای زندگی ئه. کلمه‌ی دیگه‌ای برای هوایی ئه که تنفس می‌کنیم. این‌جا یه مرد بدون ماچیسمو یه آدم مرده است. ( می‌خندد. ) برمی‌گردید شهر دکتر؟

دکتر پلار: نه. حالا که تا این‌جا اومدهم خانم فورتنوم رو یه معاینه‌ای می‌کنم. باردار ئه.

کلنل پرز: مجبورم همه‌ی احتمالات رو در نظر بگیرم دکتر. حتی امکان جرم ناموسی هست.

دکتر پلار: نه. چارلی فورتنوم دوست من ئه.

کلنل پرز: در بیشتر جرایم ناموسی یه دوست به آدم خیانت می‌کنه. البته این فرضیه‌ی خیلی دورم ئه. چون در شما نمی‌بینم که به خاطر روابط با یک زن شوهردار اقدام به سر به‌نیست کردن شوهر بکنید. اما راستش رو بخواید دکتر پلار، یه چیزی هست که داره ادیتم می‌کنه. تا از شما نپرسم آرام نمی‌شم.

دکتر پلار: خب، بپرسید.

کلنل پرز: چرا گفتید که به دفتر فورتنوم تلفن کردید؟ من یکی از مامورهایم رو از صبح گذاشتم

اون جا که جواب تلفن‌ها رو بده. اون گفت هیچکس زنگ نزده.

دکتر پلار: خب، شما که مسلما می‌دونید وضع تلفن این شهر چه جوریه. ممکنه زنگ بزنی

صدای بوق انتظار رو هم می‌شنوید ولی از اون‌ور تلفن زنگ نمی‌خوره.

کلنل پرز: غریزه‌م بهم می‌گه دارین بهم دروغ می‌گین دکتر.

دکتر پلار: غریزه‌تون اشتباه می‌کنه. همیشه احتمال اشتباه هست. این حرف خودتون نه کلنل.

کلنل: بله. همیشه احتمال اشتباه هست. (برای خداحافظی دستش را دراز می‌کند و دست دکتر

پلار را می‌فشرده.)

۵. کلارا

( اندکی بعد. اتاق خواب منزل چارلی فورتنوم.)

کلارا: فکر می‌کنی چارلی مرده؟

دکتر پلار: نه.

کلارا: شاید اگه مرده باشه به نفع همه‌ی باشه.

دکتر پلار: ولی به نفع چارلی نیست.

کلارا: هست. چارلی از پیر شدن خیلی وحشت داشت.

دکتر پلار: ولی هنوز اون قدرها پیر نیست که دلش بخواد به این زودی‌ها بمیره.

کلارا: تو جوریه حرف می‌زنی که انگار مطمئنی چارلی زنده ست. اما حتی اون مامور پلیس هم

فکر می‌کنه اون مرده.

دکتر پلار: من مطمئن نیستم.

کلارا: دلم نمی‌خواد برگرده. اما به مرگش هم راضی نیستم.

دکتر پلار: مگه دوستت نداشت؟

کلارا: چرا. خیلی باهام مهربان بود. واقعا دلم نمی‌خواد بمیره. فقط دلم می‌خواد این‌جا نباشه.

وقتی این‌جا ست نمی‌تونم درباره‌ی هیچ چیز حرف بزنم جز بچه. می‌خواد فراموش کنه که

اصلا مامان سانچزی هم توی زندگی‌م وجود داشته. برای همین نمی‌تونم دوست‌هام رو

ببینم چون همه اون‌جا کار می‌کنن. من به چه دردش می‌خورم؟ حتی دیگه نمی‌خواد باهام

بخوابه چون می‌ترسه بچه طوری‌ش بشه. بعضی وقت‌ها به‌سرم می‌زنه به‌ش بگم بی‌خود

نگران بچه نباش چون بچه‌ی تو نیست.

دکتر پلار: تو این قدر بی‌رحم نیستی که این رو به‌ش بگی کلارا، مگه نه؟

کلارا: بهترین عینک آفتابی من رو با خودش برد. همون که تو برام خریده بودی. حیف شد.

دکتر پلار: فردا می‌رم مغازه‌ی گروبر، یکی دیگه برات می‌خرم.

کلارا: اون عینک تک بود. گروبر دیگه از اون نداشت.

دکتر پلار: سفارش می‌دم یکی مثل همون بسازن.

## ۶. تابوت

( مخفی‌گاه چریک‌ها. چارلی فورتنوم به هوش می‌آید. )

پدر ریواس: قهوه می‌خورید؟

چارلی فورتنوم: من کجام؟

پدر ریواس: نگران نباشید. قهوه می‌خورید؟

چارلی فورتنوم: بله.

( پدر ریواس برایش قهوه می‌ریزد. )

چارلی فورتنوم: من باید برم خونه. زنم دل‌واپس می‌شه.

پدر ریواس: امیدوارم فردا بتونید برید.

چارلی فورتنوم: دکتر پلار دیشب این جا بود؟

پدر ریواس: پلار؟ ما این جا کسی به اسم پلار نداریم.

چارلی فورتنوم: به من گفت تصادف کرده‌م.

پدر ریواس: من بودم که این حرف رو زدم.

چارلی فورتنوم: من دیدم‌ش. یه چراغ قوه دستش بود.

پدر ریواس: گویا خواب دیدید. قهوه تون رو بخورید.

چارلی فورتنوم: ( قهوه می نوشد. ) سفیر امریکا کجا ست؟

پدر ریواس: سفیر امریکا؟ من چرا باید بدونم اون کجا ست؟

چارلی فورتنوم: توی خرابه‌ها من جلوتر راه افتادم. عجله داشتم. می خواستم پیش از شام زنم

رو ببینم. می خواستم ببینم حالش خوب ئه یا نه. دلم نمی‌خواد خیلی ازش دور باشم. آخه

زنم حامله ست.

پدر ریواس: حس پدر شدن خیلی خوشایند ئه.

چارلی فورتنوم: تصادفی در کار نبود. یه ماشین وسط جاده بود. مجبور شدم ترمز کنم. مطمئنم

که تصادفی نشد. می‌خوام همین حالا برم خونه. ( از جای خود برمی‌خیزد. هم زمان پدر

ریواس هم از جای خود برمی‌خیزد. )

پدر ریواس: از این جا خیلی راه ئه. نمی‌شه پیاده رفت. شما هم هنوز حالتون مساعد نیست. به

علاوه شما اصلا با این منطقه آشنا نیستید. راهتون رو گم می‌کنید.

چارلی فورتنوم: نه. می‌تونم راه رو پیدا کنم.

پدر ریواس: حتما گرسنه هستید سنیور فورتنوم. اگه بخواید می‌گم چند تا تخم مرغ...

چارلی فورتنوم: شما می‌دونید من کی هستم؟

پدر ریواس: بله. بله. شما کنسول افتخاری هستید. قهوه تون رو بخورید...

چارلی فورتنوم: با من چه کار می‌خواید بکنید؟

پدر ریواس: مجبورید به مدتی پیش ما بمونید. باور کنید ما دشمن شما نیستیم سنیور فورتنوم.

به وسیله‌ی شما ما موفق می‌شیم چند تا آدم بی‌گناه زندانی رو آزاد کنیم.

چارلی فورتنوم: شما آدم‌تون رو عوضی گرفتین. درست می‌گم؟ شما می‌خواستین سفیر کبیر

امریکا رو گروگان بگیرین.

پدر ریواس: بله. اشتباه کردیم.

چارلی فورتنوم: بد جور اشتباه کردین. حالا چه کار می‌خواید بکنین؟ مطمئن باشید حکومت

حاضر نمی‌شه به خاطر من به خواسته‌های شما عمل کنه.

پدر ریواس: حاضر می‌شه.

چارلی فورتنوم: اشتباه می‌کنین.

پدر ریواس: مطمئنم که شما اشتباه می‌کنید. ترتیب همه چیز داده می‌شه. کاری می‌کنیم که سفیر

انگلیس با رئیس‌جمهور این‌جا حرف بزنه. رئیس‌جمهور هم با ژنرال ما حرف می‌زنه. ژنرال

الان این‌جا توی آرژانتین تعطیلاتش رو می‌گذرونه. سفیر کبیر امریکا هم مطمئنم مداخله

می‌کنه. و ژنرال مجبور می‌شه به خواسته‌های ما تن بده.

چارلی فورتنوم: حالا اگه خواسته‌هاتون رد بشه تکلیف چی‌ئه؟

پدر ریواس: دعا می‌کنم که قبول کنن. اصلا من مطمئنم که قبول می‌کنن. من مطمئنم تا فردا

اعلامیه‌ی حکومت آرژانتین رو از رادیو می‌شنویم که با شرایط ما موافقت کرده‌اند. اون وقت

شما به خونه‌تون برمی‌گردید.

چارلی فورتنوم: شما توی این ماجرا چه کاره‌این پدر؟

پدر ریواس: شما اشتباه می‌کنید. من زن دارم. اسمش مارتا ست و الان اون بیرون‌ئه.

چارلی فورتنوم: اما جان به جان به کشیش بکنن باز هم کشیش‌ئه پدر...

پدر ریواس: شما اشتباه می‌کنید.

## ماچیسمو ۱۶

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم ( در ادامه ی حرف بالای خود بدون وقفه می گوید. ): وقتی دارین حرف می زنین من می تونم شما رو توی محراب کلیسا مجسم کنم پدر.

پدر ریواس: نه. نه. شما اشتباه می کنید.

چارلی فورتنوم: این شماین که اشتباه می کنین. شما امکان داشت سر سفیر کبیر امریکا معامله ی خوبی بکنین. اما در ازای من هیچ چی گیرتون نمی آد. من برای هیچ کس جز زنم هیچ ارزشی ندارم.

( پدر ریواس از جای خود برمی خیزد که برود ولی چارلی دستش را می گیرد. )

چارلی فورتنوم: از پیشم نرید. بمونید با هم حرف بزنین. وقتی تنها هستم خیلی می ترسم. پدر ریواس: سعی کنید بخوابید.

چارلی فورتنوم: اگه بخوام شما رو نگه دارم به راحتی می تونم.

پدر ریواس: من باید برم.

چارلی فورتنوم: من خیلی راحت می تونم کاری کنم که شما الان از این جا نرید. فقط ...

پدر ریواس: قول می دم زود برگردم.

چارلی فورتنوم: فقط کافی نه بگم پدر لطفا به اعتراف من گوش بدین.

پدر ریواس: ( با لحنی خشم آلود ) شما نباید این مسائل رو مسخره کنید. اگه بخواید مسخره بازی دربیارید ...

چارلی فورتنوم: من مسخره بازی در نمی آرم پدر. من در وضعی نیستم که درباره چیزی بخوام مسخره بازی دربیارم. وقتی پای مرگ در میان نه، هر آدمی چیزهایی برای اعتراف داره.

پدر ریواس: اختیارات من ازم گرفته شده.

چارلی فورتنوم: چون ازدواج کردین؟

پدر ریواس: بله.



گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: ظاهرا من بهتر از شما قوانین رو می‌دونم. هر وقت که کشیش دیگری در

دسترس نباشه یعنی در موارد اضطراری شما نیازی به اختیارات ندارین.

پدر ریواس: اضطراری در کار نیست.

چارلی فورتنوم: هست. من هر لحظه ممکن‌ه کشته بشم.

پدر ریواس: سنیور فورتنوم، مطمئن باشید خطری از جانب ما شما رو تهدید نمی‌کنه. ما وحشی

و آدم‌کش نیستیم.

چارلی فورتنوم: پس این تابوت این‌جا چه‌کار می‌کنه پدر؟

پدر ریواس: زمین خیلی مرطوب‌ه. حتی اگه چیزی هم زیرتون پهن کنید باز نمی‌تونید بخوابید.

نمی‌خوایم شما رماتیسم بگیرید.

چارلی فورتنوم: البته شما لطف کردید پدر، اما می‌تونستید تخت‌خواب بگیرید.

پدر ریواس: توی این محله برای تابوت بیش‌تر از تخت‌خواب تقاضا هست. هیچ‌کس به کسی که

تابوت بخره شک نمی‌کنه. اما اگه تخت‌خواب می‌گرفتیم ممکن بود همه کنج‌کاو بشن ما این‌جا

چه می‌کنیم.

چارلی فورتنوم: مسلما به این هم فکر کردید که بعدا برای راحت شدن از شر جسد تابوت لازم

ه.

پدر ریواس: قسم می‌خورم اصلا این فکر توی سر ما نبود. خریدن تخت‌خواب کار خطرناکی بود.

فقط همین.

(می‌نوشد.)

چارلی فورتنوم: من حتی یک شب هم زنم رو تنها نذاشتم. زنم حامله ست. می‌ترسم نگرانی‌ش

روی بچه تاثیر بد بذاره.

۷. باز هم می خوری برات بریزم؟

( مخفی گاه چریک ها )

چارلی فورتنوم: ( فریاد می زند. ) من گرسنه ام نه.

( آکوئینو از اتاق مجاور )

آکوئینو: یه کم صبر داشته باش سنیور فورتنوم. ما منتظر مارتا هستیم. قرار نه برامون

تاس کباب درست کنه.

چارلی فورتنوم: می آی این جا بشینی با هم کمی حرف بزنیم؟

( آکوئینو می رود به آن اتاق. )

چارلی فورتنوم: غذاهای قبلی رو هم مارتا درست کرده بود؟

آکوئینو: آره.

چارلی فورتنوم: اصلا آشپز خوبی نیست.

آکوئینو: آره. اما اگه شما غذای زندان رو خورده بودین ...

چارلی فورتنوم: ( برای خود مشروب می ریزد. ) می خوری؟ برات بریزم؟

آکوئینو: نه. اجازه نداریم.

( صحنه لحظه ای تاریک و سپس روشن می شود. آکوئینو روی صندلی نشسته است. )

آکوئینو: واجب شد یکی از پیازهایی رو که مارتا برای تاس کباب آورده می خورم که بوش رو

ببره.

چارلی فورتنوم: تو کارت فقط همین نه آکوئینو؟

آکوئینو: آره.

چارلی فورتنوم: از کارت راضی هستی؟

آکوئینو: آره.

چارلی فورتنوم: من بیرون شهر یه مزرعه دارم. بدم نمی آد یه سرکارگر تازه استخدام کنم.

آکوئینو: الان که شغلم این‌ه و اصلا وقت آزاد ندارم.

چارلی فورتنوم: چی شد که این‌کاره شدی؟

( صحنه لحظه‌ای تاریک و لحظه‌ای بعد روشن می‌شود.)

چارلی فورتنوم: پس شاعری؟

آکوئینو: مدرسه‌ای که می‌رفتم کشیش‌ها اداره‌ی می‌کردن. اون‌جا با لئون آشنا شدم. اون توی

نوشتن کمکم کرد. می‌گفت استعداد دارم. یه بار مقاله‌ای برای روزنامه‌ای توی آسونسیون

فرستادم که توش از امریکایی‌ها انتقاد کرده بودم. توی کشور ما نوشتن علیه امریکایی‌ها

ممنوع‌ه. من چند تا از این مقاله‌ها نوشتم که هیچ‌جا چاپ‌شون نکردن. خود به خود یه آدم

سیاسی شدم. یه مدت بعد هم زندانی شدم.

چارلی فورتنوم: توی زندان خیلی بد گذشت؟

آکوئینو: خیلی. این دستم یادگار زندان‌ه. خیلی طول کشید تا یاد بگیرم با دست چپ بنویسم.

هنوز هم خیلی کند می‌نویسم. من از هر چیز کند متنفرم. نثر خیلی کند‌ه ولی شعر مثل عقاب

فرود می‌آد و قبل از این‌که آدم بفهمه زخم می‌زنه. البته توی زندان بهم کاغذ و قلم نمی‌دادن.

من هم شعرهام رو حفظ می‌کردم.

چارلی فورتنوم: اولین شعرت رو کی گفتی؟

آکوئینو: وقتی زندان بودم. درباره‌ی اولین زندان همه‌ی آدم‌ها. می‌دونید وقتی خونه‌ی تازه‌ای رو

به تروتسکی توی مکزیکو نشان دادند چی گفت؟ آخه قرار بود خونه‌ای باشه که توش امنیت

داشته باشه و خطری تهدیدش نکنه. تروتسکی همین‌که خونه رو دید گفت: این خونه اولین

زندان رو به یاد می‌آره. درها همون‌طور صدا می‌دن. شعرم یه ترجیع‌بند داشت: پدرم را

تنها از پشت میله‌ها می‌بینم. می‌دونید من به فکر قفس‌هایی بودم که توی خونه‌های بورژوازی

بچه‌ها رو توش می‌ذارن. توی شعر من باباه در تمام طول زندگی بچه دنبالش می‌کرد.

مدیر مدرسه بود. افسر پلیس بود. زندان‌بان بود.

## ماچیسمو ۲۰

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: من به زودی پدر می‌شم. دلم می‌خواد این‌قدر زنده باشم که بتونم ببینم بچه‌م دختره یا پسر.

آکوئینو: کی به دنیا می‌آد؟

چارلی فورتنوم: فکر می‌کنم پنج ماه دیگه یا همین حدودها.

آکوئینو: نگران نباش. خیلی زودتر از به دنیا اومدنش برمی‌گرددی خونه.

چارلی فورتنوم: البته اگه من رو نکشین.

آکوئینو: من شعرهای زیادی درباره‌ی مرگ گفته‌م. (می‌نوشد.) شعری که بیش‌تر از همه دوست

دارم ترجیح‌بندش این‌ه: مرگ علف هرزه‌ای ست. نیازی به باران ندارد. لئون از این شعر

خوشش نمی‌آد. می‌گه مثل یه کشاورز شعر گفته‌ام. خب یه زمانی واقعا دلم می‌خواست

کشاورزی کنم. لئون از یه شعر دیگه‌ی من خوشش می‌آد: جرم هر چه باشد همان غذا را به

همه‌ی زندانی‌ها می‌دهند.

چارلی فورتنوم: من نمی‌خوام قبل از تولد بچه‌م بمیرم.

آکوئینو: من برات آرزوی خوش‌بختی و عمر زیاد می‌کنم سنیور فورتنوم. اما مرگ و زندگی

هیچ‌کس دست خودش نیست. قبول نداری؟ شاید همین فردا همین خودم با یه ماشین تصاف

کنم یا تب و لرز کنم و بمیرم. ولی خب، مرگ با گلوله هم سریع اتفاق می‌افته هم

شرافت‌مندانه ست.

چارلی فورتنوم: قراره من با گلوله کشته بشم آره؟

آکوئینو: مسلما... مگه راه دیگه‌ای هم هست؟ ما آدم‌های سنگ‌دلی نیستیم سنیور فورتنوم. ما

انگشت‌های شما رو قطع نمی‌کنیم.

چارلی فورتنوم: آدم بدون انگشت هم می‌تونه زندگی کنه اما...

آکوئینو: من نمی‌فهمم چرا بیش‌تر آدم‌ها این‌قدر از مرگ می‌ترسن. اگه حرف کشیش‌ها حقیقت

داشته باشه دنیای دیگری بعد از مرگ هست.

## ماچیسمو ۲۱

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: من چیزی درباره‌ی دنیای بعد از مرگ نمی‌دونم. فقط می‌دونم که دلم می‌خواد ده سال دیگه توی مزرعه‌م زندگی کنم و بزرگ شدن اون پدرسوخته‌ی کوچولو رو تماشا کنم.

آکوئینو: این قدر نگران نباش. می‌بینی ش.

چارلی فورتنوم: باز هم می‌خوری برات بریزم؟

( آکوئینو در سکوت به چارلی خیره می‌شود. سپس لب‌خند می‌زند و چارلی با لب‌خند او برایش مشروب می‌ریزد.)

( نور صحنه خاموش و لحظه‌ای بعد روشن می‌شود.)

چارلی فورتنوم: ازدواج کرده‌ای؟

آکوئینو: نه.

چارلی فورتنوم: من دو بار ازدواج کردم. ازدواج اولم ناموفق بود. اما از همسر الانم واقعا راضی هستم. می‌خوای عکسش رو ببینی؟

آکوئینو: آره.

( فورتنوم دست در جیبش می‌کند و از داخل کیف عکسی بیرون می‌آورد. )

چارلی فورتنوم: ایناهاش. این ماشینی هم که پشتش نشسته اسمش هست فخر فورتنوم. من این اسم رو روش گذاشتم.

آکوئینو: خیلی خوشگل‌ه.

چارلی: خودم اسمش رو انتخاب کردم.

آکوئینو: زنت رو می‌گم چارلی.

چارلی فورتنوم: آها! زنم رو می‌گی. وقتی داشتم عکس می‌گرفتم دوربین توی دستم می‌لرزید برای همین عکس یه جورایی تار افتاده. باز هم برات بریزم؟

آکوئینو: خیلی کم.

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: آره، اندازه است که مهم نه. هر مردی اندازه‌ی خاص خودش رو داره. من

هیچ وقت از کسی که اندازه‌ش با من نخونه انتقاد نمی‌کنم... راستی، من از اون شعرت خیلی

خوشم اومد.

آکوئینو: کدوم شون؟

چارلی فورتنوم: خدایا، من چه حافظه‌ی بدی دارم. با جسد چه کار می‌کنید؟

آکوئینو: شما با جسد من چه کار می‌کنید؟

چارلی فورتنوم: با جسد من؟

آکوئینو: سنیور فورتنوم، چرا همیشه درباره این مسائل ناخوشایند حرف بزنیم؟ من درباره‌ی

مرگ شعر می‌گم درست، اما فقط مرگ به صورت یه مفهوم انتزاعی. من درباره‌ی مرگ

دوستانم نمی‌نویسم.

چارلی فورتنوم: من می‌خوام برای زنم کلارا نامه بنویسم. می‌تونین نامه رو نگه دارین و وقتی

خطر برطرف شد بهش بدین. فقط می‌خوام بدونم که تا آخرین لحظه‌ی زندگی‌م به فکرش

بوده‌ام. یه مداد می‌خوام. یه مداد نوک تیز.

آکوئینو: من یه خودکار دارم اما بهتره از لئون اجازه بگیرم.

چارلی فورتنوم: دادن یه خودکار که دیگه اجازه نمی‌خواد آکوئینو. مگه با خودکار چه کار می‌تونم

بکنم جز نوشتن؟

آکوئینو: هر چی که بنویسی باید بدی به ما که بخونیمش.

چارلی فورتنوم: برای نوشتن به کاغذ احتیاج دارم.

آکوئینو: خیلی خب. بهت کاغذ می‌دیم.

چارلی فورتنوم: یه خورده هم آب می‌خوام که دست‌هام رو بشورم. نمی‌خوام لکه‌های کثیف

دستم روی کاغذ نامه بمونه.

آکوئینو: این جا که هتل نیست چارلی.

چارلی فورتنوم: آره. می دونم. اگه هتل بود که من کارت لطفا مزاحم نشوید رو پشت در آویزون

می کردم. باز هم برات بریزم؟

۸. منتظر کسی بودی ادواردو؟

(منزل دکتر پلار.)

(ادواردو پلار وارد خانه اش می شود. چراغ را روشن می کند.)

کلارا: سلام.

دکتر پلار: سلام. چه طور اومدی تو؟

کلارا: از دربان خواهش کردم در رو باز کنه.

دکتر پلار: اون هم به راحتی خواهش رو پذیرفت؟

کلارا: من رو می شناسه. البته بهش قول دادم که تو بهش پول می دی. می دی دیگه نه؟

دکتر پلار: (می نشیند.) آره. چه قدر باید بدم. پونصد پزو؟

کلارا: هزار تا بهتره.

دکتر پلار: خیلی خوش حال م که اومدی این جا. می خواستم بهت تلفن کنم، هر چند این کار چندان

عاقلانه نبود. پلیس فکر می کنه که من ارتباطی با آدم ربایی دارم. فکر می کنن شاید من

به خاطر حسادت به فورتنوم خواسته م بلایی سرش بیارم.

کلارا: اون ها جرات نمی کنن با تو کاری بکنن. تو دکتر مخصوص زن وزیر دارایی هستی. خودت

رو دست کم نگیر. اون ازت حمایت می کنه.

دکتر پلار: به هر حال احتمالش هست که زیر نظر باشم.

کلارا: این که مهم نیست. اون ها من رو هم زیر نظر دارن.

دکتر پلار: تو رو تا این جا تعقیب کردند؟

## ماچیسمو ۲۴

گراهام گرین / محمد یعقوبی

کلارا: من خوب بدم این جور مواقع جیم شم. اتفاقا پلیس مزاحم نیست. یه روزنامه‌نگار آشغال مزاحم نه. همین‌که هوا تاریک شد سر و کله‌ش پیدا شد. گفت بهم پول می‌ده. به‌ش گفتم دیگه به پول احتیاج ندارم. عصبانی شد. واقعا فکر می‌کرد وقتی توی خونه‌ی مامان سانچز بودم اون رو به‌خاطر خودش دوست داشتم.

دکتر پلار: چه‌طور از شرش راحت شدی؟

کلارا: مامور پلیس رو صدا زدم. توی مزرعه یه مامور گذاشته‌ن برای حفاظت از من. اون تمام مدت من رو می‌پاد. وقتی که اون دو تا داشتند با هم دعوا می‌کردن من با ماشین فرار کردم.

دکتر پلار: تو که رانندگی بلد نیستی کلارا.

کلارا: به اندازه‌ی کافی رانندگی چارلی رو دیده بودم. کار سختی نبود. اولش یه خورده قاتی کردم. اما بعد همه چیز درست از آب دراومد. به هر زحمتی بود خودم رو تا جاده رسوندم، از اون‌جا به بعد دیگه قشنگ یاد گرفته بودم چه‌کار باید بکنم. حتی از چارلی هم تندتر رانندگی می‌کردم. توی راه با یه کامیون تصادف کردم.

دکتر پلار: آسیب که ندیدی؟

کلارا: زانوی چپم کمی زخمی شد. اما رفتم پیش مامان سانچز، زخم رو بست.

دکتر پلار: کلارا، من باید باند رو باز کنم و زخم رو ببینم.

کلارا: آخه زخم ناجوری نیست.

دکتر پلار: باید ببینمش کلارا.

( صدای زنگ در. )

کلارا: منتظر کسی بودی ادواردو؟

دکتر پلار: نترس. احتمالا یه مریض نه. برو توی اون اتاق.

پلار: کی نه؟

کلنل پرز: پلیس.



( کلارا به اتاق خواب می‌رود. دکتر می‌رود در را باز کند. )

۹. مثل شامه‌ی سگ به حشیش

دکتر پلار: از چارلی فورتنوم چه خبر؟

کلنل پرز: خبر تازه‌ای ندارم. ولی به‌م خبر دادن که شما سفیر کبیر رو ملاقات کردین. می‌دونم که

تحت عنوان اعضای باشگاه انگلیس و آرژانتین می‌خواین ماجرای دزدیده شدن چارلی

فورتنوم رو پی‌گیری کنین. ولی توی این شهر چیزی به نام باشگاه انگلیس و آرژانتین

نداریم. داریم؟

دکتر پلار: نه، نداریم.

کلنل پرز: یه دروغ هم دیروز گفتین...

دکتر پلار: من به‌تون دروغی نگفتم کلنل.

کلنل پرز: به هر حال خیلی درگیر ماجرای چارلی فورتنوم شدین دکتر.

دکتر پلار: اگه منظورتون این‌ه که من برای آزادی فورتنوم خیلی دارم پی‌گیری می‌کنم، بله، حق

با شما ست. فکر می‌کنم پی‌گیری‌هام به نفع شما هم هست. ما هر دو برای یه چیز داریم

فعالیت می‌کنیم.

کلنل پرز: اما فرقی بین ما دو تا هست دکتر. من واقعا علاقه‌ای به فورتنوم ندارم. مورد نظر من

فقط کسانی هستند که اون رو دزدیده‌اند. ترجیح می‌دم که تهدیدشون به شکست منجر بشه،

اما شما دل‌تون می‌خواد تهدیدشون بگیره. البته این طبیعی‌ه. من هم بدم نمی‌آد هم فورتنوم

آزاد بشه هم آدم‌هایی رو که دزدیدنش بگیرم. اما اهمیت مورد دوم برای من خیلی بیشتر

از زندگی فورتنوم‌ه. شما مهمان دارین؟

دکتر پلار: نه.

کلنل پرز: ( می‌نوشد. ) شما واقعا فکر می‌کنید آدم‌رباها می‌تونن باعث آزادی پدرتون بشن؟

دکتر پلار: خب، قبلا زندانی‌های دیگری از همین راه آزاد شده‌ن.

کلنل پرز: نه در ازای یه کنسول افتخاری خشک و خالی. واقعا تنها یید دکتر؟

دکتر پلار: بله. بله.

کلنل پرز: فقط فکر کردم شاید... مهم نیست. شما کمونیست هستید دکتر؟

دکتر پلار: نه. هیچ وقت حوصله‌ی مارکس رو نداشته‌م. مثل بیشتر دانش‌مندهای دیگر اقتصاد.

شما مطمئنید این آدم‌رباها کمونیست هستند؟ فقط کمونیست‌ها با استبداد و شکنجه مخالف

نیستن.

کلنل پرز: بعضی از کسانی که درخواست آزادی‌شون رو کرده‌ن، کمونیست هستند.

دکتر پلار: پدر من کمونیست نیست.

کلنل پرز: پس واقعا فکر می‌کنید اون زنده است؟

دکتر پلار: بله.

( صدای زنگ تلفن. دکتر پلار می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.)

دکتر پلار: الو. بفرمایید.

دکتر پلار: خیلی فوری‌ئه؟ من مهمان دارم...

( صحنه تاریک می‌شود. صداهای زیر از باند صدای صحنه شنیده می‌شود. )

دکتر پلار: الو. بفرمایید.

پدر ریواس: ( از گوشی تلفن ) ادواردو! اتفاق ناجوری برامون افتاده. فوراً بهت احتیاج داریم.

تمام روز سعی کردیم ...

دکتر پلار: خیلی فوری‌ئه؟ من مهمان دارم...

پدر ریواس: بازداشت شده‌ای؟

دکتر پلار: بله، می‌دونم. توی این شرایط کاملاً طبیعی‌ئه که وحشت کنید، اما همیشه تب بچه‌ها

خیلی بالا می‌ره. دو تا آسپرین دیگه بهش بدین.

پدر ریواس: پنج دقیقه‌ی دیگه دوباره تلفن می‌کنم.

دکتر پلار: نه، نه. لزومی نداره. فردا صبح به‌م تلفن کنید. رفته بودم بوئنوس آیرس تازه رسیدم

خونه، حسابی خسته‌م. الان می‌خوام برم بخوابم. خداحافظ.

پدر ریواس: ده دقیقه‌ی دیگه زنگ می‌زنم.

(نور صحنه می‌آید)

دکتر پلار: نه، نه. لزومی نداره. فردا صبح به‌م تلفن کنید. رفته بودم بوئنوس آیرس تازه رسیدم

خونه، حسابی خسته‌م. الان می‌خوام برم بخوابم. خداحافظ.

(گوشی را می‌گذارد.)

کلنل پرز: کی بود؟ ببخشید که می‌پرسم. این از معایب پلیس‌ها ست. عادت کردیم به پرسیدن.

دکتر پلار: یه پدری که نگران بچه‌ش بود. زنش خونه نیست، رفته خرید. حال بچه بد شده دست

و پاش رو گم کرده. درباره‌ی چی داشتیم حرف می‌زدیم؟

کلنل پرز: پدرتون. عجیب‌ئه که آدم‌رباها اسم‌ش رو توی فهرست‌شون نوشته‌اند. خیلی‌ها هستند

که آزادی‌شون بیشتر به درد آدم‌رباها می‌خوره. آدم‌های جوون‌تر. پدرتون دیگه باید پیر

شده باشه. آدم هر جور فکر می‌کنه به نظر می‌آد آدم‌رباها به جبران کمکی که شما می‌تونید

به‌شون بکنید ...

دکتر پلار: من چه کمکی می‌تونم به‌شون بکنم؟

کلنل پرز: شما با پی‌گیری‌تون درواقع مدام دارید تبلیغ‌شون رو می‌کنید. اون‌ها هم همین رو

می‌خوان. خودشون نمی‌تونن این کار رو بکنن. اون‌ها نمی‌خوان فورتنوم رو بکشن. اگه

فورتنوم بمیره اون‌ها در واقع شکست خورده‌ن. به علاوه من امروز داشتم به این فکر

می‌کردم که اون‌ها چه‌جوری از برنامه‌ی سفیر امریکا خبردار شدند که نقشه‌ی دزدیدنش رو

کشیدند. این‌جور اطلاعات که محرمانه ست و توی روزنامه‌ها چاپ نمی‌شه. بنابراین اون‌ها

کسی رو داشتند که این خبر رو به‌شون داده.

گراهام گرین / محمد یعقوبی

دکتر پلار: مسلما کسی که این خبر رو داده من نیستم. من طرف اعتماد فرماندار نیستم که از این جور اطلاعات محرمانه خبر داشته باشم..

کلنل پرز: خب، خانم فورتنوم که می‌دونست. شاید به شما گفته باشه. می‌خواستم دو سه کلمه‌ای با خانم فورتنوم حرف بزنم اما خونه نبود. بعد با خبر شدم که رفته بوده پیش خانم سانچز و چون توی راه تصادف کرده بود و یه خورده هم زخمی شده بود خانم سانچز شخصا دستش رو باندپیچی کرده. گویا شما قبل از اومدنم داشتین کسی رو معاینه می‌کردین دکتر؟ آستین دست راستتون رو بالا زدین.

دکتر پلار: شما خیلی دقیق هستین کلنل. خب، من به خانم سانچز به عنوان یه دکتر اطمینان ندارم. کلارا این جا ست. داشتیم دستش رو پانسمان می‌کردم.

کلنل پرز: پس حدسم درباره‌ی دروغ‌هاتون درست بود.

دکتر پلار: یه ماجرای این‌جوری به ناچار یه مقدار دروغ هم توش هست.

کلنل پرز: ببخشید که مزاحم شدم دکتر. اما دروغ‌هاتون آزارم می‌داد. ولی حالا دیگه شما تا حدودی خیالم رو راحت کردین. حالا دیگه می‌فهمم چرا شما این‌قدر تلاش می‌کنین چارلی فورتنوم آزاد شه. این‌جوری دردسرش کم‌تر شه. وجود فورتنوم راه‌گیزی‌تو برای وقتی که رابطه کسل‌کننده می‌شه. خب، ما مجبوریم چارلی فورتنوم رو به‌خاطر شما هم که شده نجات بدیم و رباینده‌هاش رو هم بازداشت کنیم و تحویل اون‌طرف مرز بدیم.

دکتر پلار: خوش‌حالم که خیالتون از جانب من راحت شده.

کلنل پرز: اسرار همیشه به مشام یه مامور پلیس بوی بدی داره. حتی اسرار معصومانه. شامه‌ی ما تربیت شده که سر از این اسرار در بیاریم. مثل شامه‌ی سگ به حشیش. نصیحت من رو بپذیرید دکتر. شما واقعا به اندازه‌ی کافی سعی خودتون رو کردین، توصیه می‌کنم بیشتر از این داخل ماجرا نشین. اما اگه بخواید همچنان ادامه بدین باید مواظب خودتون باشین. چون من اول با تیر می‌زنم بعد تاج گل می‌فرستم.

دکتر پلار: لحن تون تا حدودی مثل آل کاپون ئه.

کلنل پرز: آل کاپون هم به شیوه‌ی خاص خودش نظم رو حفظ می‌کرد. ( بلند می‌شود. ) خب، من دیگه باید برم . راستی یه موضوع دیگه هم هست بهتر ئه دیگه به تون بگم. می‌بایست زودتر به شما می‌گفتم. من از پدرتون خبر دارم. از طریق رئیس پلیس آسونسیون. ما درباره‌ی تمام اسم‌هایی که آدم‌رباها توی فهرست‌شون آورده‌ن تحقیق کردیم. پدرتون کشته شده. سعی کرده بود از زندان فرار کنه، با مردی به اسم آکوئینو ریبرا ( aquino ribera )، اما پیر و خیلی کند بود. برای همین جا گذاشته شد. متاسفم که این خبر بد رو به شما می‌دم. گفتم که شاید بخواید در کارتون تجدید نظر کنید. خب... دیگه تنهاتون می‌ذارم. خداحافظ.

( نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود. )

( صدای زنگ تلفن. دکتر پلار گوشی را برنمی‌دارد. کلارا از اتاق خواب می‌آید بیرون. )

کلارا: چرا گوشی رو برنمی‌داری؟

دکتر پلار: حوصله‌ش رو ندارم.

( صدای زنگ تلفن )

کلارا: توی در دسر افتادی؟

دکتر پلار: نه.

کلارا: چی شده ادواردو؟ اون پلیس چی گفت که این قدر ناراحتی؟

( باز هم صدای زنگ تلفن. )

کلارا: گوشی رو بردار ادواردو. شاید یه مریضی باشه که الان به کمکت احتیاج داره.

( گوشی را برمی‌دارد. )

دکتر پلار: الو؟

پدر ریواس: ( از گوشی تلفن ) چی شده ادواردو؟

دکتر پلار: ملاقاتی داشتم.

## ماچیسمو ۳۰

گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: پلیس؟

دکتر پلار: آره.

پدر ریواس: حالا تنهایی؟

دکتر پلار: آره.

پدر ریواس: تمام روز کجا بودی؟

دکتر پلار: بوئنوس آیرس.

پدر ریواس: دیشب چی؟ خیلی سعی کردیم پیدات کنیم.

دکتر پلار: گفته بودی دیگه به من احتیاج نداری.

پدر ریواس: بیماریت حالا دیگه به تو احتیاج داره. لب رودخونه برو و کنار کیوسک کوکاکولافروشی بایست. اگه کسی مراقب باشه می‌تونیم ببینیم.

اگه راه باز باشه سوارت می‌کنیم.

دکتر پلار: همین حالا خبری از پدرم شنیدم. از کلنل پرز.

پدر ریواس: چه خبری؟

دکتر پلار: که اون فرار کرده. اما خیلی کند بوده و شما جاش گذاشتین. حقیقت داره؟

پدر ریواس: بله متأسفانه. نمی‌تونستم قبلا بهت بگم. به کمک احتیاج داشتیم.

دکتر پلار: واقعا مرده؟

پدر ریواس: بله متأسفانه. فوراً با تیر زدنش. همون‌طور که روی زمین افتاده بود.

دکتر پلار: درستش این بود که به من می‌گفتی.

پدر ریواس: نمی‌تونستیم بی‌احتیاطی کنیم ادواردو. ( مکث ) الو؟ الو؟ ادواردو! الو؟

دکتر پلار: بله.

پدر ریواس: حالا به کمک نیاز داریم. می‌آی؟

دکتر پلار: آره می‌آم.

پدر ریواس: همین حالا.

دکتر پلار: باشه.

پدر ریواس: می بینمت. خداحافظ.

(گوشی تلفن را می گذارد.)

کلارا: ادواردو، این کی بود؟

دکتر پلار: یه دوست قدیمی؟

کلارا: پدرت مرده؟

دکتر پلار: آره. مرده.

کلارا: متاسفم ادواردو. دوستش داشتی؟

دکتر پلار: آره، فکر کنم دوستش داشتم.

۱۰. قسم نامه‌ی بقراط

( مخفی گاه چریک‌ها )

پدر ریواس: حالش چه طوره؟

دکتر پلار: خوب می شه. ( می نشیند. ) چه اتفاقی افتاد؟ چرا بهش شلیک کردین؟

پدر ریواس: داشت فرار می کرد. آکوئینو اول به زمین شلیک کرد. وقتی دید نمی ایسته به پاهاش

شلیک کرد.

دکتر پلار: اگه می شد بردش بیمارستان، بهتر بود.

پدر ریواس: خودت خوب می دونی که این کار غیرممکنه.

دکتر پلار: تنها کاری که می تونم بکنم این هه که زخمش رو باندپیچی کنم. قوزک پاش رو باید گچ

گرفت. چرا این ماجرا رو تمامش نمی کنین لئون؟ من می تونم اون رو سه چهار ساعت توی

ماشینم نگه دارم تا شماها فرصت کنین از مرز رد شین و به پلیس می گم کنار جاده پیداش

گراهام گرین / محمد یعقوبی

کردم. وقتی یه چیز اشتباه شروع بشه تا آخرش اشتباه پیش می‌ره. اولین اشتباه شما این

بود که اون رو به جای سفیر امریکا گرفتین و حالا عواقبش رو ببینید.

پدر ریواس: شاید حق با تو باشه اما تا ببر دستور نده ما ...

دکتر پلار: خب بهش توضیح بدین که از این راه به نتیجه نمی‌رسین.

پدر ریواس: نمی‌شه. ما وقتی آدم‌ربایی رو اعلام کردیم همه‌ی ارتباط‌های ما با ببر قطع شده.

برای این‌که اگه گیر افتادیم نتونیم حرفی بزنیم.

دکتر پلار: خب، من دیگه باید برم. باید کمی بخوابم.

پدر ریواس: تو باید همین‌جا بمونی.

دکتر پلار: بهتره هنوز که هوا تاریک‌تره برم. اگه روز که دیده می‌شم از این‌جا برم ...

پدر ریواس: تو دیگه از این‌جا نمی‌ری.

دکتر پلار: منظورت چی‌ه لئون؟

پدر ریواس: اگه تلفن‌ت کنترل شده باشه حالا دیگه اون‌ها می‌دونن که تو با ما در ارتباطی. اگه

برگردی ممکن‌ه دستگیرت کنند و رفیقت فورتنوم بی‌دکتر می‌مونه.

دکتر پلار: اگه تو به خواسته‌هات بررسی ... یا فورتنوم رو بکشی ... وضعیت من چی می‌شه؟ من

هم متهم می‌شم به آدم‌ربایی.

پدر ریواس: تو دزدیده شدی و به زور این‌جا نگه داشته شدی. ادواردو، ما دیگه نمی‌تونیم به تو

اجازه بدیم بری.

دکتر پلار: من اگه راه بیفتم و از اون در برم بیرون تو چه کار می‌خوای بکنی؟

پدر ریواس: اون مرد سیاه‌پوست که دم در‌ه بهت شلیک می‌کنه. عاقل باش ادواردو. ما چه‌طور

اطمینان کنیم که پلیس رو نمی‌آری این‌جا؟

دکتر پلار: من خبرچین نیستم لئون. با وجود این‌که شماها بهم کلک زدین.



گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: مطمئن نیستم. وجدان انسان چیز ساده‌ای نیست. اصلاً تعجب نمی‌کنم به خاطر بیماریارت مجبور شی بیای این‌جا و پلیس هم تا این‌جا تعقیبت می‌کنه. قسم‌نامه‌ی بقرات شما پزشک‌ها کار دست آدم می‌ده.

دکتر پلار: لئون من این‌طور نیستم که تو فکر می‌کنی. من وجدانی ندارم. آدم ساده‌ای هستم. پدر ریواس: من هیچ‌وقت توی زندگی‌م به آدم ساده برنخوردم. من که به‌واسطه‌ی شغلم توی جایگاه اعتراف با آدم‌های زیادی در ارتباط بودم در طی سال‌ها فهمیدم آدم ساده وجود نداره و هیچ‌کس هم نمی‌تونه از علت و انگیزه‌ی اعمال آدم‌ها سردر بیاره. برای همین هر کی می‌اومد کلیسا پیشم اعتراف می‌کرد فقط می‌گفتم: سه بار دعای پدر آسمانی رو بخون، سه بار درود بر مریم رو بخون و برو به سلامت.

۱۱. مری پیکفورد

( مخفی‌گاه چریک‌ها )

چارلی فورتنوم: پس تو هم با این‌هایی؟

دکتر پلار: بله.

چارلی فورتنوم: من از کار تو سردر نمی‌آرم تد. تو رو چه به این قضایا؟

دکتر پلار: فکر کنم قبلاً درباره‌ی پدرم باهات حرف زده‌م. فکر کردم شاید این‌ها به پدرم کمک کنن.

چارلی فورتنوم: تو دوست من بودی.

دکتر پلار: من مسئول اشتباه اون‌ها نیستم. قوزک پات چه‌طور نه؟

چارلی فورتنوم: دندون درد بیشتر داره ادیتم می‌کنه. تو باید من رو از این‌جا ببری بیرون تد.

به‌خاطر کلارا.

گراهام گرین / محمد یعقوبی

دکتر پلار: الان من هم مثل تو زندانی هستم. اجازه ندارم برم بیرون. من تا دیروز همه‌ی وقت‌م رو گذاشته بودم برای پی‌گیری مبادله‌ی تو با زندانی‌ها. با سفیر کبیر هم ملاقات کردم.

چارلی فورتنوم: اگه من بمیرم اون‌ها توی بوئنوس آیرس نفس راحت می‌کشن.

دکتر پلار: کلنل پرز هم تمام وقتش رو گذاشته برای پی‌گیری این ماجرا. من فکر می‌کنم خیلی زود این‌جا رو پیدا می‌کنه.

چارلی فورتنوم: با کلارا حرف زده‌ای؟

دکتر پلار: آره. حالش خوب‌ه.

چارلی فورتنوم: دلم براش تنگ شده‌تد. بچه‌ش چه‌طور‌ه؟

دکتر پلار: اصلا جای نگرانی نیست.

چارلی فورتنوم (گریه‌کنان): راستش رو بخوای دلم برای فخر فورتنوم هم خیلی تنگ شده.

دلم می‌خواست الان اون‌جا بودم و به‌ش حسابی بنزین می‌دادم. اگه من بمیرم کلارا بدون

من چی‌کار می‌کنه؟

دکتر پلار: تو نمی‌میری چارلی. برای چی به مرگ فکر می‌کنی؟ به زندگی فکر کن. به کلارا.

چارلی فورتنوم: دیروز سعی کردم براش نامه بنویسم. هر چند شک دارم که بتونه چیزی از اون

نامه بفهمه. هنوز راحت نمی‌تونه بخونه. فکر کردم که شاید کسی اون رو براش به صدای

بلند بخونه. مثلا تو‌تد. اما بعدتصمیمم عوض شد. فکر کردم اگه اتفاق بدی بیفته تو اون رو

در جریان می‌ذاری.

دکتر پلار: در جریان چی؟

چارلی فورتنوم: در جریان احساس من. این مدتی که من این‌جا بودم به خیلی چیزها فکر کردم.

به سال‌های قبل از ازدوایم با کلارا. به نظرم رسید اون سال‌ها چه قدر زندگی‌م خالی و تهی

بود. بدون هیچ هدفی. پول جمع می‌کردم برای چی؟ برای کی؟ کسی رو می‌خواستم که کاری

براش بکنم. خیلی‌ها با مراقبت از سگ و گربه وقتشون رو می‌گذرونن، اما من هیچ‌وقت از

گراهام گرین / محمد یعقوبی

حیوانات خوشم نمی‌اومد. تنها چیزی که دوست داشتم فخر فورتنوم بود. بهش بنزین می‌دادم و به صدای دل و روده‌ش گوش می‌کردم. معذرت می‌خوام. من زیاد حرف می‌زنم. سرت رو درد آوردم.

دکتر پلار: نه. هر چی دلت می‌خواد بگو. توی این موقعیت کار دیگه‌ای نمی‌تونیم بکنیم.

چارلی فورتنوم: می‌دونی، من قبل از آشنایی با کلارا از یکی دیگه از دخترهای مامان سانچز خوشم می‌اومد. اسمش ماریا بود.

دکتر پلار: همون که یکی بهش چاقو زد؟

چارلی فورتنوم: آره. خودش نه. ماریا من رو سحر کرده بود. اما وقتی با کلارا آشنا شدم تازه فهمیدم ماریا زن خوبی نیست. فکر کنم من زنها رو خوب نمی‌شناسم. کلارا مثل ماریا خوشگل نبود اما خیلی بی‌شیله پيله بود. می‌تونستم بهش اعتماد کنم. وقتی باهاش بودم احساس آرامش و راحتی می‌کردم. ( ناله‌ای حاکی از درد می‌کند. )

دکتر پلار: درد می‌کنه؟

چارلی فورتنوم: فقط تیر می‌کشه. وقتی به زن اولم و کلارا فکر می‌کنم خدای من، دو تا زن چه قدر می‌تونن متفاوت باشن. زن اولم یک بار بهم گفت که از روی ترحم با من ازدواج کرده. توی خونه مثل یه مرد بود. راجع به برق هر جور اطلاعاتی داشت. می‌تونست واشر شیرها رو تعمیر کنه. اما کلارا یه زن واقعی نه. می‌دونه کی ساکت باشه. خدا حفظش کنه. می‌خوام کاری کنم که تا آخر عمرش خوش‌حال و خوش‌بخت زندگی کنه.

دکتر پلار: چرا با کلارا ازدواج کردی چارلی؟

چارلی فورتنوم: می‌خواستم کمکش کنم.

دکتر پلار: برای این کار لازم نبود باهاش ازدواج کنی.

چارلی فورتنوم: اگه این کار رو نمی‌کردم بعد از مردنم مالیات بر ارث خیلی زیاد می‌شد. و راستش من بچه می‌خواستم. دوستش دارم تد. می‌خوام از لحاظ مالی تامین باشه. دلم

گراهام گرین / محمد یعقوبی

می‌خواست اون رو بهتر می‌شناختی. اون من رو یاد مری پیکفورد (mary pickford) توی اون فیلم‌های صامت قدیمی می‌ندازه. منظورم صورتش نیست. منظورم حالت معصومیتش نه.

دکتر پلار: پس امیدوارم بچه‌ش دختر باشه. یه پسر شکل مری پیکفورد توی این دنیا خیلی توی دردمس می‌افته.

چارلی فورتنوم: برای من جنسیت بچه مهم نیست، اما کلارا دلش پسر می‌خواد. (کمی می‌نوشد.)

دکتر پلار: چارلی! اشکالی داره من الان تنهات بذارم؟

چارلی فورتنوم: برای چی؟

دکتر پلار: الان دو سه دقیقه از شروع اخبار رادیو گذشته. می‌خوام بدونم چه خبره.

چارلی فورتنوم: فقط تو رو خدا بعدش برگرد پیشم.

دکتر پلار: خیره خب.

چارلی فورتنوم: زود برگرد تد.

دکتر پلار: باشه چارلی.

## ۱۲. خوزه

(مخفی‌گاه چریک‌ها)

(دکتر پلار، پدر ریواس و آکوئینو از رادیو به حرف‌های سفیر کبیر انگلستان گوش می‌دهند.)

سفیر کبیر (از رادیو): من به‌خاطر اتفاقی که برای آقای فورتنوم افتاده کاملاً متأسفم اما باید

خاطر نشان کنم که ما نمی‌تونیم این آدم‌ربایی رو به عنوان حمله‌ای به سیاست خارجی

خودمون تلقی کنیم. آقای فورتنوم هیچ‌وقت عضو کادر سیاسی ما نبود. ایشان در آرژانتین

متولد شده و تا جایی که اطلاع دارم هیچ‌وقت پا به انگلستان نذاشته.

گراهام گرین / محمد یعقوبی

گزارشگر( از رادیو ): ممکن ئه خیلی از شنونده‌های ما این سوال برایشون پیش اومده باشه که

اگه آقای فورتنوم عضو کادر سیاسی بود دولت چه واکنشی نشان می‌داد؟

سفیر کبیر( از رادیو ): مسلما واکنش دولت همین بود که هست. ما تحت هیچ شرایطی تسلیم

اخاذی نمی‌شیم. در این مورد خاص هم اطمینان کامل داریم اگه آدم‌رباها متوجه بشن

عمل‌شون به هیچ‌وجه فایده‌ای نداشته آقای فورتنوم رو آزاد می‌کنن.

( موسیقی پایان اخبار )

مجری رادیو: شنوندگان عزیز، گفت و گوی ما را با سفیر کبیر انگلستان شنیدید. و حالا از شما

دعوت می‌کنیم به یک قطعه موسیقی ملایم و زیبا گوش بدین. همه‌ی ما به موسیقی نیاز

داریم. دوستی می‌گفت این موسیقی ئه که می‌تونه دنیا رو نجات بده. به نظر شما چی می‌تونه

دنیا رو نجات بده؟ تا خبرهای بعدی خدانگه‌دار.

( صدای موسیقی از رادیو. )

آکوئینو: اگه اون‌ها اولتیماتوم ما رو رد کردند ما هر چه زودتر فورتنوم رو بکشیم بهتر ئه.

پدر ریواس: ما به دولت انگلستان که اولتیماتوم نداده بودیم. این‌ها مجبورن به طور رسمی

این‌جوری حرف بززن و آدم‌ربایی رو محکوم کنن و اعلام کنن که زیر بار نمی‌رن، اما پشت

پرده فشارهای زیادی به دولت آرژانتین وارد می‌کنن.

دکتر پلار: لئون! لئون!

آکوئینو: دکتر پلار، توی رادیو هیچ حرفی از ناپدید شدن نمی‌زنن.

دکتر پلار: شاید هنوز خبر ندارن. من حساب روزها از دستم در رفته. امروز پنج‌شنبه ست؟

پدر ریواس: آره.

( صدای کوبش در. )

( پدر ریواس و آکوئینو با دستپاچی برای خاموش کردن رادیو دست دراز می‌کنند. )

صدای خوزه ( از پشت در ): مارتا! مارتا! مارتا! مارتا!

چارلی: تدا! تدا!

( آکوئینو شتابان به سوی اتاق چارلی می‌رود. )

( صحنه تاریک و لحظه‌ای بعد روشن می‌شود. خوزه همچنان در می‌زند و آکوئینو هفت تیرش را

به سر چارلی چسبانده است. )

صدای خوزه ( از پشت در ): مارتا! در رو باز کن. منم خوزه. مارتا! من می‌دونم تو توی خونه‌ای.

صدای رادیو رو شنیده‌م. زنم مرده. وقتی امروز صبح بیدار شدم و دستم رو دراز کردم

تا بیدارش کنم فهمیدم مرده. خوان می‌گه تو یه تابوت ازش خریدی. تو که کسی رو نداری

مرده باشه مارتا. تابوت رو می‌دی به من؟ من که می‌دونم تو توی خونه‌ای. چندتا هم مهمون

داری. درست می‌گم؟ برای چی در رو باز نمی‌کنی؟ من که می‌دونم تو توی خونه‌ای.

۱۳. پ...لئون!

( مخفی‌گاه چریک‌ها )

پدر ریواس: چه جور آدمی تُو؟

مارتا: نگران نباشین. یه پیرمرد کور تُو.

لئون: اون می‌دونست که تو تنها نیستی. هی می‌گفت می‌دونم که مهمون داری.

آکوئینو: با یه لحن تهدیدکننده‌ای هم این رو می‌گفت. اصلا از لحنش خوشم نیومد. زیاد حرف

می‌زد. من از پیرمردهای وراج خوشم نمی‌آد. به هر حال اون صدای این کنسول رو شنیده.

من که فکر می‌کنم باید یه اتفاقی براش بیفته. باید دهنش رو بست.

مارتا: نه. من با این کار مخالفم. از وقتی بچه بودم او رو می‌شناسم.

دکتر پلار: الان دیگه برای بستن دهان این پیرمرد خیلی دیر تُو.

مارتا: الان می‌رم خونه‌ش یه سر و گوشی آب می‌دم. قشنگ نگاه می‌کنم تو توی خونه‌ش آدم غریبه

هست یا نه.

پدر ریواس: اگه توی خونه‌ش مامور بود تو رو گرفتند چی؟

آکوئینو: اگه تا دو ساعت دیگه برنگشتی، اگه تو رو گرفتند... اون وقت دیگه باید کنسول رو

بکشیم. اگه گرفتندت به شون بگو چه کار می‌خوایم بکنیم. اگه دیروز درست به سرش شلیک

می‌کردم حالا دیگه خیلی از این‌جا دور شده بودیم.

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا! تدا!

آکوئینو: چی فکر می‌کنی لئون؟ فکر نمی‌کنی اون پیرمرد اومده بود جاسوسی ما رو بکنه؟

پدر ریواس: چه می‌دونم! برو پست نگه‌بانی رو از میگوئل تحویل بگیر. دو ساعت دیگه هم من

می‌آم نگه‌بانی می‌دم.

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا! تدا!

دکتر پلار: یه فکری به حالش بکنین. فکر کنم باز هم مشروب می‌خواد.

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا! تدا!

پدر ریواس: دیگه کسی حق نداره شریک نوشیدنی اون بشه.

آکوئینو: چرا گوشه‌کنایه می‌زنی؟

پدر ریواس: گوشه‌کنایه نمی‌زنم. فکر کردی دیروز نتونستم بوی دهن‌ت رو تشخیص بدم؟ خب

دیگه برو سر پست نگه‌بانی‌ت.

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا! تدا!

پدر ریواس: می‌شه بری پیش اون ادواردو؟ فقط برای این که ساکت شه.

(دکتر پلار به اتاق مجاور پیش چارلی می‌رود.)

پدر ریواس: برو پیش اون پیرمرد مارتا. یه جوروی که معنای بدی نداشته باشه بهش حالی کن به

هیچکس نگه تو مهمون داری.

مارتا: الان می‌رم باهش حرف می‌زنم. ولی خوزه پیرمرد بی‌آزاری‌ئه. از بابت اون نگران نباش

پدر!

## ماچیسمو ۰۴

گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: خواهش می‌کنم این قدر به من نگو پدر. من همسرت هستم مارتا. همسرت.

مارتا: ببخشید. ببخشید. من افتخار می‌کنم که زن تو هستم.

پدر ریواس: (با خشم و شکیبایی) تو زن من نیستی. تو همسر منی.

مارتا: هر چه تو بگی ولی به خدا فرقی نمی‌کنه. زن یا همسر. فرقی نمی‌کنه.

پدر ریواس: من تفاوتش رو بارها برات توضیح دادم.

مارتا: من زن احمقی هستم. بالاخره نفهمیدم چه فرقی می‌کنه؟ زن یا همسر ...

پدر ریواس: فرق می‌کنه مارتا. شرف انسانی مطرح‌ه. مرد وقتی اسیر نفس خودش می‌شه زنی

رو برای مدتی کوتاه اختیار می‌کنه که ارضا بشه اما من تو رو برای تمام عمرم گرفته‌م. این

ازدواج‌ه.

مارتا: هر چی تو بگی لئون.

پدر ریواس: چون من می‌گم درست نیست مارتا. درست‌ه چون حقیقت همین‌ه.

مارتا: خواهش می‌کنم عصبانی نشو پ...لئون! من خیلی افتخار می‌کنم که تو من رو برای زندگی

مشترک انتخاب کردی.

۱۴. نامه‌ای به کلارا

(مخفی‌گاه چریک‌ها)

پدر ریواس: با این وضعی که دارین نوشتن خیلی باید سخت باشه.

چارلی فورتنوم: یه ربع طول کشید تا تونستم دو جمله بنویسم. از آکوئینو خواهش کردم برام

بنویسه اما اون خواهش رو رد کرد. از وقتی بهم تیر زده از دستم عصبانی‌ه. دیگه باهام

حرف نمی‌زنه. عجیب‌ه. انگار من اون رو زخمی کرده‌م!

پدر ریواس: اگه دل‌تون بخواد من حاضریم نامه رو براتون بنویسم.



## ماچیسمو ۴۱

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: اگه این زحمت رو بکشید که خیلی ازتون ممنون می‌شم. ترجیح می‌دم شما این

کار رو بکنید تا یکی دیگه. همچین نامه‌ای به هر حال کمی محرمانه ست. مثل اعتراف‌ه. و

شما هم به هر حال کشیش هستین.

( پدر ریواس کاغذ را از او می‌گیرد. )

چارلی فورتنوم: می‌شه یه بار از اول برام بخونید ببینم چی نوشتم.

پدر ریواس: ( می‌خواند ) عزیزم، از این‌که با یک بچه تنها می‌مانی ناراحت نباش. بهتر است که

این پسر با یک مادر بماند تا با یک پدر. من از این مو...

( ادامه‌اش را نمی‌تواند بخواند. کاغذ را به چارلی نشان می‌دهد. )

چارلی: موضوع اطمینان کافی دارم.

پدر ریواس: ( می‌خواند ) موضوع اطمینان دارم. من سال‌ها با پدرم تنها بودم و هیچ‌وقت طعم

خوشی را نچشیدم. همیشه اسب‌ها... تا همین‌جا نوشتین.

چارلی فورتنوم: با وضعی که من دارم فکر می‌کنم به نظر شما درست این باشه که من پدرم رو

ببخشم. شاید اون خیلی هم آدم بدی نبوده. بچه‌ها زود دچار احساس نفرت می‌شن. بهتره

اون قسمت راجع به اسب‌ها رو خط بزنین.

( پدر ریواس روی آن جمله خط می‌کشد. )

چارلی فورتنوم: به‌جای اون بنویسید... آخه چی بنویسم؟ مشکل این‌ه که من از نوشتن یه نامه‌ی

خصوصی عاجزم. فکر کنم بهتره یه چیکه بخورم شاید مغزم به کار بیفته. ( برای خود

نوشیدنی می‌ریزد. ) می‌خورین برای شما هم بریزم؟

پدر ریواس: نه. می‌بینید که من مشغول انجام وظیفه هستم.

( چارلی بیش از یک جرعه می‌نوشد. )

پدر ریواس: شما خیلی مشروب می‌خورید سنیور فورتنوم.

چارلی: نه. من اندازه‌ی خودم رو می‌دونم. اندازه است که مهم‌ه.

## ماچیسمو ۴۲

گراهام گرین / محمد یعقوبی

( جرعہ ای دیگر می نوشد. )

چارلی فورتنوم: خب...چی بگم؟ می خوام متن نامه کاملاً ساده باشه پدر. انگار دارم باهاش

حرف می زنم. جوری که انگار من و اون با هم تنها هستیم، روی ایوان، توی مزرعه.

پدر ریواس: خب، مجسم کنید که الان همسرتون این جا ست و باهاش حرف بزنید. من

حرف هاتون رو می نویسم.

چارلی فورتنوم: پیشنهاد خوبی ئه. شما آماده‌اید برای نوشتن؟

پدر ریواس: بله.

چارلی فورتنوم: بذار بچه به مدرسه محلی بره. اما اگه پسر بود او رو به اون مدرسه‌ی بزرگ

انگلیسی توی بوئنوس آیرس، مدرسه‌ای که من می رفتم نفرست. من از اون مدرسه هیچ

خاطره‌ی خوشی ندارم. بذار مثل خودت یه آرژانتینی واقعی باشه، نه یه چیز قاتی پاتی مثل

من.

پدر ریواس: آخرش چی بود؟

چارلی: قاتی پاتی مثل من.

پدر ریواس: بهتر نیست توضیحی هم درباره‌ی تغییر خط از زبان شما بنویسم؟

چارلی فورتنوم: بله. بله.

( پدر ریواس جمله‌ای می نویسد. )

پدر ریواس: خب نوشتم. ادامه بدین.

چارلی فورتنوم: کلارا! من هنوز امیدوارم بتونم خودم رو از این وضع خلاص کنم و پیام

پیش تون. دارم سعی می کنم راهی پیدا کنم که از این جا دربرم. پدر، این حرفها رو شما

جدی نگیر. فقط می خوام کلارا فکر نکنه من مایوس شده‌م.

پدر ریواس: خب، ادامه ش؟

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: لطفا به بچه شیرینی زیاد نده. شیرینی برای دندان خیلی بدئه. دندان‌های من

رو شیرینی خراب کرده. و اگه دربارهی چیزی تردید داشتی با دکتر پلار مشورت کن. پلار

دوست و دکتر خوبیئه.

پدر ریواس: خب؟

چارلی فورتنوم: کلارا عزیزم

( پدر ریواس می‌نویسد و سپس در سکوت منتظر ادامه‌ی جمله می‌ماند. چارلی در این اندیشه که

چه بگوید)

چارلی فورتنوم: عزیز دلم

( پدر ریواس می‌نویسد و سپس در سکوت منتظر ادامه‌ی جمله می‌ماند. چارلی در این اندیشه که

چه بگوید)

چارلی فورتنوم: دیگه نمی‌دونم چی بگم. شاید بعدا چیزهای دیگه‌ای هم به فکرم برسه. می‌خوام

درست پیش از این که من رو بکشید یکی دو کلمه‌ی دیگه اضافه کنم. همون آخرین کلمات

مشهور رو.

پدر ریواس: نباید امیدتون رو از دست بدین سنیور فورتنوم.

۱۵. پولس قدیس

( مخفی‌گاه چریک‌ها)

آکوئینو: ببر چه می‌دونه ما توی چه وضعی گیر کردیم؟ خودش صحیح و سالم توی کوردوبا

داره واسه خودش ...

دکتر پلار: حماقت رو بذارین کنار و فرار کنین. هنوز فرصت دارین که فرار کنین.

آکوئینو: با فرارمون به همه‌ی دنیا اعلام کنیم که شکست خوردیم آره؟

دکتر پلار: تو زمانی شاعر بودی. وقتی شعر ضعیفی می‌گفتی می‌ترسیدی اعلام کنی؟

گراهام گرین / محمد یعقوبی

آکوئینو: شعرهام هیچ وقت چاپ نشد. وقتی شعر ضعیفی می‌گفتم هیچ کس نمی‌فهمید. شعرام رو توی رادیو نمی‌خوندن. درباره‌ی شعرهام توی پارلمان انگلستان حرف زده نمی‌شد.

دکتر پلار: باز این ماچیسمو ی لعنتی شما عود کرده دیگه آره؟ یعنی هیچ کدوم تون نمی‌تونین برای یک لحظه هم شده از تاریخ کثافت‌تون فرار کنین؟

پدر ریواس: آکوئینو حق داره. ما نباید شکست بخوریم. نباید هم کاری کنیم که شکست خورده تلقی بشیم. یک بار چند نفر دیگه از سازمان ما که کنسول پاراگوئه رو گروگان گرفته بودند تصمیم گرفتند آزادش کنن. ژنرال برای نجات جان اون هم کاری نکرد. و دقیقاً توی وضعیتی مثل وضعیتی که الان ما داریم اون‌ها برای کشتن دودل شدند. اگه یه بار دیگه همون‌طور ضعف نشون بدیم دیگه هیچ تهدید مرگی توی این قاره کسی رو نگران نمی‌کنه.

دکتر پلار: برادرت را نکش. با این جمله‌ی کتاب مقدس چه‌طور کنار می‌آی لئون؟

پدر ریواس: برام خیلی جالب‌ه که به کتاب مقدس استناد می‌کنی.

دکتر پلار: اصلاً امیدوار نباش لئون. کتاب مقدس برام به اندازه‌ی کتاب سرمایه‌ی مارکس غیرقابل خوندن‌ه. این هم که گاه‌گاهی کلمه‌ی ناهنجار خدا رو به کار می‌برم فقط از سر عادت مضری‌ه که ریشه در تعالیم کلیسا در دوران بچه‌گی آدم داره. حالا جوابم رو بده لئون. برادرت را نکش. با این جمله‌ی کتاب مقدس چه‌طور کنار می‌آی؟

پدر ریواس: شکست ما باعث مرگ خیلی‌ها می‌شه. من نمی‌خوام مسئول مرگ اون‌ها باشم.

دکتر پلار: این جواب من نیست لئون. تو می‌خوای اون مرد رو بکشی ولی توی کتاب مقدس نوشته برادرت را نکش. وقتی توی سر چارلی گلوله شلیک می‌کنی از یهوه پیر و خشمش نمی‌ترسی؟

پدر ریواس: اگه من اون رو بکشم پس خدا هم خواسته که بکشمش. پس جرم خدا هم به اندازه‌ی خودم‌ه. اون توی تفنگم گلوله می‌ذاره و جلوی لرزش دست‌هام رو می‌گیره.

دکتر پلار: فکر می‌کردم مطابق تعالیم کلیسا خدا عشق‌ه؟

گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: وقتی شش میلیون یهودی رو توی کوره‌های آدم‌سوزی می‌فرستاد، عشق بود؟ تو دکتري، حتما بارها شاهد دردهای وحشت‌ناک آدم‌ها بودی. طفلی که از مننژیت می‌میره، این عشق‌ئه؟ این عشق نبود که انگشت‌های آکوئینو رو قطع کرد. قرارگاه‌های پلیس که این چیزها توی اون اتفاق می‌افته... ساخته‌ی خدا ست.

دکتر پلار: اولین بار ئه که می‌بینم یه کشیش برای این چیزها خدا رو سرزنش می‌کنه.

پدر ریواس: سرزنشش نمی‌کنم. ترحم‌ش می‌کنم.

دکتر پلار: تو وجدان پیچیده‌ای داری لئون. برای اون جنایت‌ها هم به خدا ترحم می‌کنی؟

پدر ریواس: تو منظورم رو درک نمی‌کنی.

دکتر پلار: سرم خیلی شلوغ‌ئه، برای این کار وقت ندارم. من سعی می‌کنم مریض‌هام رو شفا بدم. نمی‌تونم اون‌ها رو به لطف حق واگذار کنم.

پدر ریواس: شاید حق با تو باشه. من همیشه خیلی وقت داشتم. مراسم دعای روز یکشنبه، مراسم اعیاد مذهبی و دو بار در هفته شنیدن اعتراف این و اون. بیش تر پیرزن‌ها می‌اومدن اعتراف کنن و البته بچه‌ها. بچه‌ها رو مجبور می‌کردن بیان. اگه نمی‌اومدن کتک می‌خوردن. البته من به بچه‌ها آبنبات می‌دادم. نه به عنوان پاداش. به بچه‌های بد همون‌قدر آبنبات می‌دادم که به بچه‌های خوب می‌دادم. من فقط می‌خواستم وقتی بچه‌ها می‌آن توی اتاق اعتراف زانو می‌زنن به‌شون خوش بگذره. وقتی که میزان کفاره‌شون رو تعیین می‌کردم سعی می‌کردم این کار مثل یه بازی بین من و اون‌ها باشه. پاداش باشه نه کفاره. و اون‌ها وقتی دعای درود بر مریم رو می‌خوندن، آبنبات‌هاشون رو می‌مکیدن.

دکتر پلار: تو نباید آسونسیون رو ترک می‌کردی لئون.

پدر ریواس: البته اون زندگی اون‌قدرها هم که تو فکر می‌کنی معصومانه نبود. یک بار بچه‌ی هشت ساله‌ای بهم گفت خواهر کوچکش رو غرق کرده، مردم فکر می‌کردن بچه از روی

گراهام گرین / محمد یعقوبی

صخره‌ها لیز خورده و افتاده، اما اون بچه به‌م گفت خواهرش خیلی زیاد می‌خورد و خیلی براش غذا نمی‌موند.

دکتر پلار: به اون هم یه آب‌نبات دادی؟

پدر ریواس: بله. و به‌ش گفتم سه بار دعای درود بر مریم رو به عنوان کفاره بخونه.

مارتا: پدر، فردا یک‌شنبه ست. حتما می‌تونی برامون مراسم دعا برپا کنی.

پدر ریواس: من حق ندارم مراسم دعا راه بندازم مارتا. وقتی باهات ازدواج کردم خودم رو از

حقوق کشیشی محروم کردم.

مارتا: هیچ‌کس نمی‌دونه تو با من ازدواج کردی.

پدر ریواس: خودمون که می‌دونیم مارتا.

مارتا: پدر روبرتو کلی کار خلاف می‌کرد. همه هم خبر داشتند اما باز هم روزهای یک‌شنبه

خودش مراسم دعا رو اجرا می‌کرد.

دکتر پلار: لئون، حیف شد که کلیسا رو ترک کردی. می‌بینی؟ دارن اعتمادشون رو به تو از دست می‌دن.

پدر ریواس: من هیچ وقت نگفتم که کلیسا رو ترک کردم. مگه می‌تونم کلیسا رو ترک کنم؟ همه

جای دنیا برام کلیسا ست. کلیسا همین محله‌ی فقیر نشین‌ه. کلیسا همین اتاق‌ه. فقط در

یک صورت می‌تونم کلیسا رو ترک کنم، اون هم وقتی که بمیرم.

مارتا: پدر، تو می‌دونی که من همه‌ی این سال‌ها می‌خواستم یه بار دیگه دعا خوندمت رو بشنوم

و مردم رو ببینم که با تو دعا می‌خونن. البته بدون اون لباس‌های قشنگ که تنت می‌کردی

مراسم عینا همون‌طور نیست که من دلم می‌خواد. حیف شد که اون لباس‌ها رو نگه نداشتی.

پدر ریواس: اون لباس‌ها مال من نبود. هیچ‌هم از اون لباس‌ها خوشم نمی‌اومد. وقتی می‌دیدم

مردمی که روبه‌روی من هستند همه ژنده‌پوش‌ند از اون لباس‌ها بدم می‌اومد. به اون‌ها پشت

می‌کردم که نبینمشون تا کم‌تر احساس گناه کنم. اما وقتی پشت به اون‌ها رو به محراب و

## ماچیسمو ۴۷

گراهام گرین / محمد یعقوبی

شمع‌ها می‌ایستادم این فکر به سرم هجوم می‌آورد که با پول اون شمع‌ها می‌شه شکم  
بیش‌تر این مردم فقیر رو سیر کرد.

مارتا: تو رو خدا برامون مراسم دعا رو اجرا کن پدر. شاید این آخرین مراسم دعای زندگی‌مون  
باشه. مرگ همه‌ی ما رو تهدید می‌کنه. ما به دعا احتیاج داریم پدر. حتی اون کنسول به دعای  
تو احتیاج داره.

دکتر پلار: مارتا فقط ازت می‌خواه که دعا کنی. نکنه یادت رفته چه‌طور دعا کنی؟

مارتا: همه‌ی ما محتاجیم که تو از جانب ما با خدا حرف بزنی. خواهش می‌کنم پدر.

پدر ریواس: خیلی خب. من دعا می‌خونم. به‌خاطر تو، مارتا. این مدتی که با هم بودیم تو به من  
عشق و محبت دادی ولی من تنها چیزی که بهت دادم خطر بود. باشه. به محض این‌که هوا  
روشن بشه.

دکتر پلار: لئون! تو داری این‌ها رو تحقیق می‌کنی. همون‌طور که اون بچه رو که خواهرش رو  
کشته بود تحقیق کردی. لابد می‌خوای توی مراسم عشای ربانی به اون‌ها آبنبات بدهی تا  
قبل از این‌که چارلی فورتنوم رو بکشی به‌شون آرامش داده باشی. من با چشم‌های خودم  
چیزهایی دیدم که درست به همون بدی چیزهایی بود که تو توی اتاقک اعتراف شنیدی اما  
من رو نمی‌توننی با آبنبات آروم کنی. من بچه‌ای رو دیدم که بدون دست و پا متولد شده  
بود، اگه با اون بچه تنها بودم می‌کشتمش، اما پدر و مادرش به دقت مراقبم بودند.  
می‌خواستن اون تنه‌ی درهم‌شکسته‌ی خونین رو زنده نگه دارن. کشیش‌های یسوعی به ما  
می‌گن ما موظفیم خدا رو دوست بداریم. واقعا ما موظفیم خدایی رو که اون جنین به درد  
نخور رو به وجود آورده دوست داشته باشیم؟ این حرف درست مثل این‌ه که یه آلمانی رو  
موظف بدونیم هیتلر رو دوست داشته باشه. بهتر نیست به وحشتی که اون بالا توی ابرها  
نشسته اعتقاد نداشته باشیم تا این‌که تظاهر کنیم دوستش داریم؟

گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: شاید بهتر باشه نفس نکشیم اما ما ناگزیریم به نفس کشیدن. من اون پدر و مادر رو درک می‌کنم ادواردو. اون بچه زشت‌ئه؟ خب من هم زشتم اما مارتا من رو دوست داره. بهت حق می‌دم که به خدا صفت وحشت رو نسبت بدی. من هم فکر می‌کنم شر ساخته‌ی انسان یا شیطان نیست. من اعتقادی به شیطان ندارم. من فکر می‌کنم خدا ممکن‌ئه شر باشه. مارتا: پدر، تو متوجه نیستی چی داری می‌گی.

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا!

پدر ریواس: من الان به عنوان کشیش حرف نمی‌زنم مارتا. من هم مثل هر آدم دیگه‌ای حق دارم افکارم رو با صدای بلند بگم. شاید دیوونه شده‌م. شاید اون سال‌ها توی آسونسیون مخم تگون خورده که الان این‌جا منتظرم آدم بی‌گناهی رو بکشم... آکوئینو: تو دیوونه نیستی لئون. تازه اومدی سر عقل. ما از تو یه مارکسیست خوب می‌سازیم. البته که خدا شر‌ئه. خدا کاپیتالیسم‌ئه.

پدر ریواس: من به خیر خدا هم اعتقاد دارم آکوئینو. خدا ما رو مطابق انگاره‌ی خودش آفریده و بنابراین شر ما شر او هم هست. اگه خدا مثل من نبود چه‌طور می‌تونستم دوستش داشته باشم؟ اگه من سگی رو دوست داشته باشم فقط به خاطر این‌ئه که می‌تونم چیزی انسانی توی اون سگ ببینم. تردید دارم هیچ‌وقت بتونم یه وزغ رو دوست داشته باشم گرچه وقتی یک بار به پوست وزغی دست زدم حس کردم دارم پوست پیرمردی رو لمس می‌کنم که زندگی سخت و فقیرانه‌ای رو توی مزارع گذرونده و من نمی‌دونم ...

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا!

دکتر پلار: درک بی‌اعتقادی خودم برام آسون‌تر از فهم اعتقاد تو‌ئه. اگه خدای تو شر‌ئه ... پدر ریواس: وقتی تو از وحشت حرف می‌زنی ادواردو، از چهره‌ی تاریک خدا حرف می‌زنی. من اعتقاد دارم زمانی می‌رسه که چهره‌ی تاریک خدا از بین می‌ره. تو به تکامل که معتقدی



گراهام گرین / محمد یعقوبی

ادواردو. تکامل نتیجه‌ی تلاش و رنج طولانی بشریت‌ه. و من اعتقاد دارم خدا هم مثل ما به سمت تکامل پیش می‌ره.

چارلی فورتنوم: ( از اتاق خود ) تدا!

دکتر پلار: من چندان هم به تکامل مطمئن نیستم. یادت باشه در یک برهه‌ی خاص در قرن ما هم هیتلر به وجود اومد هم گاندی.

پدر ریواس: اما من ایمان دارم که چهره‌ی روشن خدا خیر مطلق رو بر دنیا حاکم می‌کنه. نیت خیر خدا تمام و کمال میسر می‌شه و چهره‌ی تاریک خدا جایی برای بروز پیدا نمی‌کنه. البته با کمک ما. هر شری که مرتکب بشیم چهره‌ی تاریک اون رو تقویت می‌کنه و هر عمل خیر ما چهره‌ی روشن‌اش رو.

چارلی فورتنوم: ( از اتاق خود ) تدا!

دکتر پلار: کشتن چارلی فورتنوم به تکامل خدا کمک می‌کنه؟

پدر ریواس: نه، کمک نمی‌کنه. من تمام مدت دعا می‌کنم که مجبور به کشتن اون نشیم.

دکتر پلار: یعنی واقعا اگه اون‌ها به خواسته‌های شما تن ندن شما اون رو می‌کشین؟

پدر ریواس: بله.

چارلی فورتنوم: ( از اتاق خود ) تدا!

دکتر پلار: آخه چرا؟ تو که می‌گی...؟

پدر ریواس: پولس قدیس جواب این سوالات رو داده. آن‌چه می‌کنم آن نیست که مایل‌م بکنم. بلکه چیزی ست که از آن بیزارم.

دکتر پلار: با همه‌ی این حرف‌ها تو هنوز خودت رو کاتولیک می‌دونی؟

پدر ریواس: بله. اسقف‌ها یا پاپ هر چی می‌خوان بگن. من خودم رو کاتولیک می‌دونم.

مارتا: پدر، این حرف‌هایی که تو زدی توی شرعیات نیست.

چارلی فورتنوم: ( از اتاق خود ) تدا! تدا!

پدر ریواس: مریضت همین جور صدات می‌زنه.

دکتر پلار: هر کاری ازم برمی‌اومد براش کردم. اگه شما می‌خواین یه گلوله توی سرش شلیک

کنین چه فایده داره که من قوزک پاش رو مداوا کنم.

چارلی فورتنوم: (از اتاق خود) تدا! تدا!

دکتر پلار: لابد می‌خواد ازم بپرسه کلارا چه ویتامین‌هایی باید به بچه بده. یا چه وقت باید شیر

دادن به بچه رو قطع کنه. بچه‌ی اون! چهره‌ی تاریک خدا حتما از این قضیه خیلی خنده‌ش

می‌گیره.

پدر ریواس: تو به این مرد حسادت می‌کنی ادواردو.

دکتر پلار: حسادت به چارلی فورتنوم؟ چرا باید به‌ش حسادت کنم؟

پدر ریواس: حسادت می‌کنی چون اون می‌تونه یکی رو دوست داشته باشه.

۱۶. تو خیلی بلند حرف می‌زدی

( دکتر پلار به اتاق چارلی می‌رود )

دکتر پلار: قوزک پات چه طورئه؟

( چارلی فورتنوم پاسخی نمی‌دهد. )

دکتر پلار: چارلی! ما نجات پیدا می‌کنیم. من مطمئنم. امیدت رو از دست نده.

چارلی فورتنوم: چه امیدی؟! اون‌ها من رو می‌کشن.

دکتر پلار: فقط یه نفر واقعا مرگ تو رو می‌خواد. بقیه با مرگ تو موافق نیستند.

چارلی فورتنوم: کی مرگ من رو می‌خواد؟

دکتر پلار: آکوئینو.

چارلی فورتنوم: تو چی؟ مرگ من رو نمی‌خوای؟

دکتر پلار: نه. چرا بخوام؟

گراهام گرین / محمد یعقوبی

چارلی فورتنوم: تو خیلی بلند حرف می‌زدی پلار. هیچ وقت توی مزرعه این قدر بلند حرف نزده بودی. لعنتی! تو چه قدر تودار بودی. احتیاط می‌کردی که مبادا خدمتکارها صدات رو بشنون. اما همیشه زمانی می‌رسه که حتی یه شوهر هم گوش‌هاش رو باز کنه. خدای من! همیشه فکر می‌کردم دکتراها به اصول اخلاقی معتقدن.

دکتر پلار: من نمی‌دونم از چی داری حرف می‌زنی.

چارلی فورتنوم: خیلی هم خوب می‌دونی چی دارم می‌گم.

دکتر پلار: می‌شه واضح تر حرف بزنی؟

چارلی فورتنوم (فریاد می‌زند): مزخرف نگو. خیلی خوب می‌فهمی چی دارم می‌گم. (روی تخت خود وول می‌خورد و از درد ناله می‌کند.)

دکتر پلار: دنبال چی می‌گردی بگو من برات پیدا کنم؟

چارلی فورتنوم: لازم نکرده. نمی‌خوام تو کثافت بهم کمک کنی. نمی‌دونم بطری رو چه کارش کردم. هنوز تهش یه مقدار بود. از کی باهاش بودی؟ حتما از وقتی که توی خونه‌ی مامان سانچز زندگی می‌کرد، آره؟

دکتر پلار: آره.

چارلی فورتنوم: من از اون جا کشوندمش بیرون، نجاتش دادم اما تو رذل کثافت سعی کردی برش گردونی اون جا.

دکتر پلار: من همچین قصدی نداشتم چارلی.

چارلی فورتنوم: خب آره. اگه می‌رفت خونه‌ی مامان سانچز ناچار بودی پول بدی، اما این جوری مجانی تمام می‌شد.

دکتر پلار: جنجال راه انداختن چه فایده‌ای داره چارلی؟ لزومی نداره همه بدونن تو فهمیدی.

چارلی فورتنوم: چه وقت شروع شد؟

دکتر پلار: دفعه‌ی دومی که دیدمش. توی مغازه‌ی گروبر. اون عینک آفتابی رو من بهش دادم.

( چارلی گریه‌کنان دنبال بطری می‌گردد. )

چارلی فورتنوم: خدا رو شکر. بطری رو پیدا کردم. ( می‌نوشد. ) دیگه از مرگ نمی‌ترسم. ترجیح

می‌دم بمیرم اما برنگردم بچه‌ای رو بزرگ کنم که با صورت تو متولد می‌شه پلار.

دکتر پلار: اشتباه می‌کنی چارلی.

چارلی فورتنوم: ای خدا! من احمق به کلارا نامه نوشتم و گفتم تو از اون و بچه مراقبت می‌کنی.

این نامه دیگه فرستادن نداره. ( نامه را از جیب خود بیرون می‌آورد و پاره می‌کند. ) قول بده

به کلارا نگی که من ماجرا رو فهمیدم.

دکتر پلار: می‌خوای کمی مرفین بهت تزریق کنم که خوابی؟

چارلی فورتنوم: ترجیح می‌دم بیدار بمونم. وقت کم‌ئه و خیلی چیزها هست که باید درباره‌شون

فکر کنم. تنهام بذار. می‌خوام تنها باشم.

۱۷. خدای من! خدای من!

( مخفی‌گاه چریک‌ها. آکوئینو و پدر ریواس دارند شطرنج بازی می‌کنند )

دکتر پلار: ( خشم‌گین ) خدای من! خدای من!

پدر ریواس ( به آکوئینو ): من م.

دکتر پلار: از موندن توی این قفس دارم دیوونه می‌شم. چرا به من اعتماد نمی‌کنین و نمی‌ذارین

برم؟

آکوئینو: برای فورتنوم احتیاج به دکتر داریم. اگه از این‌جا بری دیگه بر نمی‌گردد.

دکتر پلار: دیگه کاری نیست که بتونم برای فورتنوم بکنم. توی این زندان کثیف دارم زجر

می‌کشم.

آکوئینو: اگه زندان واقعی رو تجربه کرده بودی این حرف رو نمی‌زدی. این‌جا برای من حکم

آزادی رو داره.

دکتر پلار: صد متر مربع زمین خاکی؟

آکوئینو: من با نه متر می ساختم. برای همین دنیا برام خیلی وسیع تر شده.

دکتر پلار: تو می تونی توی هر خرابه ای شعر بگی اما من هیچ کاری ندارم انجام بدم. من دکترم.

یه مریض کافی نیست.

آکوئینو: من الان دیگه اصلا شعر نمی گم. شعر گفتن بخشی از زندگی من توی زندان بود. راهی

برای ایجاد ارتباط بود، همین و بس. حالا هر چه قدر کاغذ و قلم بخوام در اختیارم، اما

نمی تونم یه خط هم بنویسم. مهم نیست. به جاش دارم زندگی می کنم.

پدر ریواس: کیش.

دکتر پلار: تو اسم این رو زندگی می ذاری؟ تو حتی نمی تونی تا شهر بری.

آکوئینو: من هیچ وقت علاقه ای به قدم زدن نداشته ام. همیشه آدم تنبلی بودم.

( کسی در می زند. آکوئینو به سوی در می رود. )

## ۱۸. از خوزه ترسیده بود

پدر ریواس: مگه همراه تو نبود؟

مارتا: توی شهر ازم جدا شد. می خواست بنزین بزنه. گفت پیدام می کنه.

آکوئینو: در رفته.

مارتا: از خوزه ترسیده بود.

دکتر پلار: شاید رفته باشه پیش پلیس.

پدر ریواس: دیه گو هیچ وقت همچین کاری نمی کنه.

آکوئینو: پس کجا ست؟

پدر ریواس: شاید بهش مظنون شدند و دستگیرش کردند. به هر حال ما کاری نمی تونیم بکنیم.

ناچاریم منتظر بمونیم.

گراهام گرین / محمد یعقوبی

مارتا: دیه‌گو یک بار ازم پرسید چرا توی فهرست زندانی‌هایی که خواستار آزادی‌شون شدیم فقط پاراگوئه‌ای‌ها هستند؟ من بهش جواب دادم: مورد این‌ها فوریت خیلی بیشتری داره. این کسانی که خواستار آزادی‌شون شدیم بیشتر از ده سال تئ زندانی هستند. دفعه‌ی دیگه اگه وارد عمل بشیم شاید به‌خاطر مردم خودمون باشه. ولی من باور نمی‌کنم که اون پیش پلیس بره پدر.

پدر ریواس: من هم باور نمی‌کنم مارتا.

آکوئینو: ما خیلی نمی‌تونیم منتظر بمونیم. اون‌ها باید به خواسته‌های ما تن بدن، وگرنه جسد کنسول رو براشون توی رودخونه می‌ندازیم.

## ۱۹. رای آزاد

( در تاریکی صدای تیراندازی می‌شنویم. )

( مخفی‌گاه چریک‌ها )

( رادیو روشن است. )

سخن‌گوی دولت ( از رادیو ): خوش‌بختانه محل اختفای آدم‌رباها شناسایی شده و در حال حاضر در محاصره‌ی تیپ نهم هستند. آدم‌رباها در یکی از خانه‌های محله‌ی فقیرنشین پنهان شده‌اند و تا لحظات دیگه عملیات تیپ نهم شروع می‌شه. به عنوان سخن‌گوی دولت لازم می‌دونم تذکر بدم اگه آدم‌رباها بدون درگیری تسلیم بشن دولت آرژانتین تعهد می‌کنه اون‌ها رو به پاراگوئه تحویل نخواهد داد و محافظت از جان‌شون رو تضمین خواهیم کرد.

صدای مجری رادیو: خب شنوندگان عزیز. این بود آخرین خبر رسیده به ما. تا اعلام خبری بعدی در ساعت ۲۲ خدانگه‌دار.

( آکوئینو رادیو را خاموش می‌کند. )

پدر ریواس: یه جوری باید میگوئل رو بکشیم تو.

مارتا: نمی‌شه کاری براش کرد پدر. تمام محوطه‌ی بیرون با نورافکن روشن شده. من شانسی

آوردم که تیر نخوردم.

آکوئینو: باید فوراً فورتنوم رو بکشیم.

دکتر پلار: تا حالا دو نفر از شما کشته شدند. شاید بهتر باشه تسلیم بشین لئون.

آکوئینو: نه لئون. باید کنسول رو بکشیم.

مارتا: ادامه دادن دیوونه‌گی‌ی‌ه پدر. عاقلانه نیست یکی رو بکشیم و بعدش همه‌مون به مرگ

محکوم شیم.

آکوئینو: اصلاً رای بگیریم. رای ما تعیین کنه چه کار کنیم.

دکتر پلار: از کی تا حالا معتقد به اصول پارلمانی شدی آکوئینو؟

آکوئینو: توی مسائلی که ازشون اطلاعی نداری دخالت نکن دکتر. تروتسکی به رای آزاد در

درون حزب اعتقاد داشت. من رای می‌دم فورتنوم رو همین حالا بکشیم. رای تو چی‌ه

لئون؟

پدر ریواس: تا وقتی که فورتنوم زنده باشه اون‌ها به ما حمله نمی‌کنن.

آکوئینو: رای تو چی‌ه مارتا؟

مارتا: رای شوهرم رای من‌ه.

صدای کلنل پرز(از بیرون با بلندگو): شما کاملاً در محاصره هستید. دولت امریکا و انگلستان

علاقه‌ای به مداخله در این ماجرا ندارن. بنابراین تهدید شما با شکست مواجه شده. اگه به

رادیو گوش داده باشید فهمیدین که من دارم حقیقت رو می‌گم. شما با ادامه‌ی نگره‌داری

فورتنوم به جایی نمی‌رسین. اگه می‌خواین جان خودتون رو نجات بدین فورتنوم رو بیرون

بفرستین. اگه هر کدام از شما قبل از کنسول بیاد بیرون کشته می‌شه. به پرچم سفید اعتنایی

نمی‌کنیم. تکرار می‌کنم: شما کاملاً در محاصره هستید. یکی از دوست‌هاتون بیرون جلوی

گراهام گرین / محمد یعقوبی

خونه داره می میره. کنسول رو همین حالا بیرون بفرستین و ما جان دوستتون رو نجات

می دیم. شما که نمی خواین دوستتون به این وضع فجیع بمیره؟

پدر ریواس: میگوئل بی چاره. کاش می تونستم کاری برات بکنم.

چارلی فورتنوم ( از اتاق خود ): تدا! تدا!

آکوئینو: ( به چارلی فورتنوم ) خفه شو!...لئون! باید کنسول رو بکشیم. خودت خوب می دونی

اونها دروغ می گن. اگه چارلی زنده بمونه هیچ فایده ای برای ما نداره. باز هم ما رو تحویل

می دن و فرداش هم اعدام می شیم. خودت خوب می دونی لئون.

## ۲۰. اعتراف

( صحنه تاریک است. صدای کلنل در تاریکی )

صدای کلنل پرز ( از بیرون با بلندگو ): شما دقیقا چهل و پنج دقیقه دیگه وقت دارید که کنسول رو

بیرون بفرستین و جان خودتون رو نجات بدین. تکرار می کنم. شما دقیقا چهل و پنج دقیقه

دیگه مهلت دارید کنسول رو بفرستین بیرون و جان خودتون رو نجات بدین.

( نور صحنه روشن می شود. )

چارلی فورتنوم: شما قبل از این که اونها بیان تو من رو می کشین. درست می گم؟

( سکوت )

پدر ریواس: اصلا فکرش رو هم نمی کردم کار به این جا بکشه. اگه شما سفیر امریکا بودید ما تا

حالا جان ده انسان رو نجات داده بودیم و الان دیگه من مجبور نبودم جان کسی رو

بگیرم... نمی خواین آماده شین برای اعتراف؟

چارلی فورتنوم: بهتر نه برین اعتراف دیگران رو بشنوین. من سی سال ته که اعتراف نکردم و

دیگه بلد نیستم اعتراف کنم. اصلا من به اندازه ی کافی به این کار ایمان و اعتقاد ندارم.



گراهام گرین / محمد یعقوبی

پدر ریواس: اگه ایمان نداشتین احساس خجالت نمی‌کردین. لازم نیست به صدای بلند اعتراف کنین سنیور فورتنوم. کافی‌ئه فقط نشانه‌ای از پشیمانی نشان بدین. در سکوت، برای خودتون. این کافی‌ئه. وقت‌مون خیلی کم‌ئه.

چارلی فورتنوم: ولی من که به‌تون گفتم. کلماتش رو فراموش کردم.

پدر ریواس: فقط بگید متاسفید و سعی کنید از ته دل بگید.

چارلی فورتنوم: من کاری نکردم که به‌خاطرش پشیمون و متاسف باشم پدر.

پدر ریواس: کافی‌ئه از ته دل بگید متاسفم که قوانین کلیسا رو زیر پا گذاشتم.

چارلی فورتنوم: من نمی‌دونم کدوم قوانین رو زیر پا گذاشتم. برای نوشیدن هم که اصلا متاسف نیستم. (می‌نوشد)

پدر ریواس: من هم قوانین رو زیر پا گذاشتم سنیور فورتنوم و متاسف هم نیستم. متاسف نیستم که با مارتا ازدواج کردم. متاسف نیستم که این‌جا و با این آدم‌ها هستم. اما اگه کشیش دیگه‌ای این‌جا بود به‌ش می‌گفتم متاسفم. متاسفم که در زمانی زندگی نمی‌کردم که می‌شد به راحتی به قوانین کلیسا پایبند بود. یا در آینده‌ای که شاید این قوانین عوض شده باشن یا این‌قدر سخت به نظر نرسن. متاسفم که شکیبایی بیش‌تری نداشتم. ما شکست‌خوردگان امیدیم. نمی‌تونید بگید متاسفم که امید بیش‌تری نداشتم؟

چارلی فورتنوم: بله. این رو دیگه می‌تونم بگم پدر. از این بابت متاسفم.

(صحنه تاریک می‌شود.)

صدای کلنل پرز (از بیرون با بلندگو): پنج دقیقه به پایان مهلت شما باقی مونده. کنسول رو بفرستید بیرون و خودتون هم یکی یکی دست‌ها روی سر بیرون بیاین.

۲۱. ما شکست خوردیم پدر.

آکوئینو: بهتر‌ئه بذاری همین حالا برم بکشم‌ش. این کار یه کشیش نیست.

پدر ریواس: شاید هنوز دارن بلوف می‌زن.

آکوئینو: نگرانم وقتی مطمئن شیم که دیگه برای هر کاری دیر شده باشه؟

دکتر پلار: من می‌رم بیرون تا با پرز حرف بزنم.

پدر ریواس: نه. نه ادواردو. این کار خودکشی‌ئه. شنیدی که پرز چی گفت؟ اون حتی به پرچم

سفید هم احترام نمی‌ذاره.

مارتا: ما شکست خوردیم پدر. بذارین کنسول بره.

آکوئینو: اگه اون مرد از این اتاق بخواد پاش رو بذاره بیرون با تیر می‌زنمش. به هر کسی هم

بخواد بهش کمک کنه شلیک می‌کنم. حتی تو مارتا.

مارتا: پس اون‌ها همه‌ی ما رو می‌کشن. اگه اون بمیره همه‌ی ما می‌میریم.

آکوئینو: در عوض اسم ما توی تاریخ کشورمون ثبت می‌شه.

دکتر پلار: حالم از این ماچیسموی لعنتی شما داره به هم می‌خوره. لئون، من باید برای اون

بی‌چاره کاری بکنم. اگه من با پرز حرف بزنم...

پدر ریواس: چه پیش‌نهادی می‌خوای بهش بدی؟

دکتر پلار: سعی می‌کنم قانعش کنم که مهلتش رو تمدید کنه. تو حاضری مهلت رو تمدید کنی؟

پدر ریواس: چه فایده داره؟

دکتر پلار: اون کنسول انگلستان‌ئه. دولت انگلستان ...

پدر ریواس: اون فقط یه کنسول افتخاری‌ئه ادواردو.

دکتر پلار: تو موافقت می‌کنی اگه پرز ...

پدر ریواس: بله موافقت می‌کنم. اما شک دارم که پرز ... حتی شاید به تو مهلت حرف زدن هم نده.

دکتر پلار: ما یه زمانی دوست هم بودیم. پرز پلیس بدی نیست.

پدر ریواس: ولی من نگران تو هستم ادواردو.

آکوئینو: دکتر، تو خودت هم مبتلا به ماچیسمو هستی. خیلی خب. برو بیرون حرف بزن. اما بهت توصیه می‌کنم یه تفنگ هم با خودت ببر.

(دکتر پلار به سوی در خروجی حرکت می‌کند.)

## ۲۲. دروغ

(منزل چارلی فورتنوم. چارلی پشت به تماشاگران دارد تلویزیون تماشا می‌کند.)

صدای کلنل: متاسفانه دکتر ادواردو پلار توسط یکی از خرابکارها که زمانی کشیش بود به قتل رسید.

چارلی فورتنوم (به سوی تماشاگران برمی‌گردد.): دروغ می‌گه. همه‌ش دروغ‌ه. خودش پلار رو کشت. وقتی که دکتر پلار تیر خورد پدر ریواس پیش من بود. اون بهم گفت دکتر پلار رفته بیرون که با کلنل پرز حرف بزنه و بهش بگه رباینده‌ها حاضرین مهلت رو تمدید کنن. پدر ریواس داشت باهام حرف می‌زد که صدای شلیک گلوله رو شنیدیم. پدر ریواس گفت: ادواردو رو زدند و بیرون دوید. وقتی داشت می‌رفت تفنگش رو توی اتاقی که من بودم جا گذاشت. اون رفت بیرون و اون‌ها به پدر ریواس هم شلیک کردند. من نجات پیدا کردم چون آکوئینو نتونست درست هدفگیری کنه. اومده بود بالای سر تابوتی که من توش خوابیده بودم. گفت: اون‌ها لئون رو با تیر زدند. اون قدر عصبی شده بود که نتونست بار اول درست هدفگیری کنه. اگه فرصت پیدا می‌کرد یه تیر دیگه شلیک بکنه مطمئنم بار دوم خطا نمی‌کرد، حتی با دست چپش. کلنل پرز یه آدمکش کثافت‌ه. همه‌شون رو کشت. مطمئنم کشتن اون‌ها براش مهم‌تر از نجات جان من بود.

## ۲۳. ادواردو

(اتاق خواب منزل چارلی فورتنوم.)

## ماچیسمو ۶۰

گراهام گرین / محمد یعقوبی

کلارا: نه. دربارہی من اشتباہ می‌کنی چارلی.

چارلی فورتنوم: دوست داشتن هیچ عیبی نداره کلارا. اتفاق می‌افته. نمی‌شه جلوش رو گرفت. آدم

بهش مبتلا می‌شه. اون هم خیلی دوستت داشت درست می‌گم؟

کلارا: اون هیچ‌وقت من رو دوست نداشت. در نظر اون من فقط یکی از دخترهای خونہی مامان

سانچز بودم.

چارلی فورتنوم: تو اشتباہ می‌کنی.

کلارا: باور کن من رو دوست نداشت چارلی.

( سکوت )

چارلی فورتنوم: اسم بچه رو چی بذاریم کلارا؟

کلارا: اگه پسر باشه چه طور ئه اسمش رو چارلی بذاریم؟

چارلی فورتنوم: یه چارلی برای خانواده بس ئه. دلم می‌خواد اسمش رو ادواردو بذاریم. من

واقعا دکتر پلار رو دوست داشتم. اون واقعا به شیوہی خودش تو رو دوست داشت.

کلارا: نه چارلی.

چارلی فورتنوم: یه بار شنیدم که می‌گفت بهم حسادت می‌کنه.

کلارا: ولی من هیچ وقت اون رو دوست نداشتم.

( سکوت )

چارلی فورتنوم: باید دکتر خوبی برات پیدا کنم.

پایان

۱۳۸۴

۱۳۸۶

این نمایش به مدت یک ماہ در خرداد و تیرماہ سال ۱۳۸۷ در سالن چہارسو، تئاتر شہر بہ

کارگردانی محمد یعقوبی اجرا شد.

بازیگران:

امیر دلاوری، دکتر پلار

علی سرابی، لئون ریواس

مہدی پاکدل، آکوئینو

مسعود میرطاہری، چارلی فورتنوم

اشکان جنابی، کلنل پرز

آیدا کیخایی، کلارا

پونہ عبدالکریمزادہ، مارتا

حمید آقازادہ، خوزہ ( صدا )

طراح صحنہ: منوچہر شجاع

طراح لباس: پریدخت عابدیننژاد

طراح گریم: افسانہ قلیزادہ

موسیقی: محمد فرشتہنژاد

دستیار کارگردان: الہام خداوردی

مدیران صحنہ: فرانک کلانتز، حمید آقازادہ و سامان پورسلیمانی